

رومکنها کی عامانه سهمانه



www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANKADE_COM

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

از بزرگترین سایت فروش رمان های مجازی و چاپ شده هم دیدن فرمائید

<https://www.shop.romankade.com/>

آزاده بختیاری نویسنده رمان (هجله در خون) یک

*رمان عاشقانه که با کشیدن

مکافاتهای فراوان _ دو دل داده

دست و پنجه نرم کردن با

کسانی که _ بخت آن دو را

دزدیدند _ شب عروسی آنها

حجله در در خون

وهجله بختشان را با بی رحمی

خون کردند وعروس هجله وصال را به یغما

بردند.

چه سنگدل آدمهایی که سپیدی

دنیا را به سیاهی مبدل میکنند.

اما خداست داور بی مدعا و

عادل برعالم کسی که می داند

چه کند که عالم بر روی مدار

عدل و داد بچرخد.♥

مقدمه

در زندگی باید عاشق بود*صبور

بی ریا بود وعاشقانه زندگی کرد.

وقتی به کسی دل می بندی

تمام روح وجسم تو، در گیراو می شود چه آرزوها وچه رویاهایی برای با او بودن و

سپری کردن تمام عمرت در کنار

همدم ومونست داری.

چه زیبا بود آغاز دلباختگی ای ما گذاشتن دستم در دست کسی

که برام نفس بود ،همه کس بود،بهانه هر شب وروزم بود.

چه شیرین ودل انگیز کنار هم قدم می زدیم وبا صدای تپش

حجله در در خون

قلبم وقتی او را می دیدم بیشتر باورم می شد که من واو ما شدیم.

آه، که چه زندانه وبی شرمانه خوشبختی مرا ربودند بخت سپیدم را سیاه کردند و بر باد رفت تمام آرزوهایم در یک چشم بر هم زدن هجله بختم را به خاک و خون کشیدن و منی را که خودم و روحم برای در انداختن

آغوش عشقم آماده می کردم و خود را روی ابرهای خیال می دیدم

ابرهای خیالم تکه تکه شد.

بغض شد و روی چشمانم نشست و به اندازه یک عمر برای

بارش کافی بود .

شب عروسی هر کس برایش

پر خاطره ترین شب است که به

وصال معشوقش می رسد

اما حیف که این وصال از ما دریغ شد.

خود را به زور در آغوش هوس باز ترین آدم عالم دیدم.

با تنی که روح نداشت عشق و روحش را در وجود یار دیرینش

جاگذاشته بود.

پر پر شدن آتا در جلو دید گانم

را دیدم.

حتی نمی دانستم داماد هجله در خون، کشیده شدم نفس می کشد یا نه.

چه بد است وقتی می خواهی

گلبرگهای عفت رازیر پای عشقت، پر پر کنی و نمی گذارند.

در عوض سرخی نجابت و گلبرگهایش در زیر چکمه های نفرت

حجله در در خون

می ریزد وله می شود.

وتو مثل یک روح سرگردانی ویا

بهتر است بگویم رباطی متحرک

ای کاش، زندگی این طور برایم

رقم نمی خورد و مرگ عاطفه و

احساسم را در جلو دید گانم نمی دیدم.

پارت دوم

آی تک، ماه تک کلمه ای که بارها و بارها گفته شده بودنمی که عشاق آنرا در برابر یار خود

تکرار می کنند.

نور ماه ومجذوب کردنش زیبایی

عشق را چند برابر می کند.

نامم را دوست داشتم چون

یاد آور دلباختگی بود.

آنم اون مادر دلسوز ومهربونم

چه اسمی رو برام انتخاب کرد

ماه تک که مثل همون ماه زندگییم تکی رقم خورد.

منو از آسمون عشقمون جدا کردن ومنم تک موندم.

چقدر جذاب بود روزهای آشنایی

منو یاشار چه زیبا بود .

حجله در در خون

چه شیرازه محکمی داشت عشق ما چقدر برای هم میمردیم و

یک عالمه قولی که بهم دادیم

رو از مون دریغ کردن..

از لحظه ای که همو دیدیم و اون همه تلخ و شیرین رو تجربه

کردیم چه دور از هم چه با هم چندین

سال میگذره اما واسه من به اندازه چند قرن گذشته

روی زمین پدری کار می کردم

دختری بودم کم سن و سال

و به محیط اطرافم خیلی توجه

نمی کردم فقط فکر درس و گذروندن ایام در کنار خونوادم

بودم.

به ناگهان متوجه نگاههای دلبرانه پسر جوون همسایه

دیوار به دیوار مون شدم#

من که تمومه فکرم در گیر کار

وبار بود و این روز رو به روز دیگه

رسوندن، تو خط دلباختن و...

نبودم.

غمی در کارم نبود.

جادوی نگاه مست و گیراش شدم.

پشت نگاهش یه شهری بود

حجله در در خون
که تو اون شهر خودم و خودش
با یه آسمون آبی بود.

تو اون شهر به جای همه چیز
بدی، کینه، نفرت و دورویی
مرام، دلباختگی و احساس بود.
چه زیباست در گیر امتحان یارت
بشی و تو آزمونش نمره بیست
بگیری.

عشق ما واقعا عشق بود نه هوس زود گذر .
برای همین حتی تا سر حد مرگ برای با هم بودن جنگیدیم
بلاها و مصیبت ها رو پشت سر گذاشتیم.

پارت سوم
پشت نگاهش اسیر شدم و
دل نازکم به دل صاف و شیشه ای اون دلبر تناز گیر کرد.
چقدر اون زمونا برای دیدنش
لحظه شماری میکردم ساعت
چشمم رو با ساعت دیدارش
تنظیم کرده بودم.

وچشمای ناز و گیراش درگیر

حجله در در خون

بندم کرد.*

این اسارتی که من کشیدم به صدتا آزادی می ارزید.

شروع شد دلدادگی ما صداشو

که می شنیدم تنم و قلبم می لرزید

داغ ومات می موندم

طنین گرم واحساسی که پشت

صدا کردنش بود_ اونقدر درگیرم

می کرد که متوجه نمی شدم

واون بعد نشنیدن جواب از من

روبروم می ایستاد با لبخند ملیح وشیرینش که هیچ قندی

اونطور شیرین نبود و

نگاهم میکرد.

وقتی بانوی قصر دل بشی

آخ دل،دل،دل دیوونه همه ثروت

قصرت خلاصه میشه به اینکه

فقط روبروی عشقت بشینی

ونگاهت کنه.

تو بین دخترایی که خودشون رو

می کشتن وهر روز با هم شرط

بندی میکردن که هر کی بتونه

حجله در در خون

قاپ یاشار رو بدزده از همه سر تر*

اما هیچ کدو مشون موفق نشدن وتیرشون به سنگ خورد

من بی اونکه متوجه بشم دزد

نگاش شدم.

اون دلش برای من می تپید.

از من می خواست همدم و یار

همیشگی اش بشم با من بمونه

وکنج دلم همیشه خونه اون باشه .

از بله من و سکو تم که علامت رضایتم بود به هم رسیدیم.

دیگه دلم ساعتشو با ساعت دل

یاشارم تنظیم میکرد.

قد قامت رعنا ورشید پسر جذاب و خوش تیپ

محلہ دلمو هر روز از روز قبل

بیشتر میبرد .

اونقدر دوستش داشتم که هر چی می گفت برام انگار نواختن

آهنگ بود.

به بد و خوبش فکر نمیکردم

فقط صداش برام کافی بود.

کارو بهونه میکردیم و به اون بهونه باهمدیگه پنهونی دست تودست هم وشونه به شونه راه میرفتیم

وعاشق باد ملایمی بود که موقع

حجله در در خون

راه رفتن می وزید ودم غروبا

با وزیدن اون باد موهای من

پریشون میشد و صورتشو نوازش میکرد وبا همه حس و حال خوبی که داشتیم با

هم از کوچه باغهای آبادی

رد می شدیم تا حرف و سخنی

پشت سرمون نباشه ودور از چشم حسودا با هم باشیم.

جای خلوت دست یار، تک درختی که پاتوق تنهایی ما بود#

همیشه زیر درخت می نشستیم

وسرشو رو شونم می گذاشت ومنم مخمل نرم موهاشو نوازش می کردم.

حتی وقتی گرمی نفساش به صورتم میخورد احساس میکردم

دچار سردی روز گار نمیشم.

اما چه غافل که سر نوشت هر جور که ما می خواییم با ما سر

سازگار نداره.

اون پنهون کاریا بالا خره رو شد

و آنای یاشار فهمید و بعد

کم کم خو نوادها در جریان قرار

گرفتن .

چه شوقی داره وقتی قرار واسه

همیشه کنار یارت زندگی کنی خونواده هامون

مشغول بهم سوندن ما شدند

حجله در در خون
واز هیچ تلاشی فرو گزار نکردند.

پارت چهارم

مشغول فراهم کردن مقدمات عروسی ما شدن.

داشتند تدارک خوشبختی بچه هاشون رو می دیدن #

ورسیدن به آرزوهایی که از کودکی برامون داشتند.

قرار شد لیست بنویسیم که چه

کسایی رو دعوت کنیم.

آنا سودا آنای یاشار ازمون خواست کل ده رو دعوت کنیم

_ مگه میشه؟

_ آره، عزیزای دلم ما تو خیر و شر همشون شرکت کردیم واونام

توقع دارن..

ما هم به دیده منت قبول کردیم.

همین که مال هم میشدیم کافی بودهمین که چشم کسایی

که از حسادت رو ازمون بر می گردوندن وچشمشون به رسیدن

ما می چرخید بس بود.

وای خدای من بی هیچ عذر و بهونه ای می تونستم دیگه ببینمش با هم غذا بخوریم وبرای لمس تن عشق راحت

باشیم*

نه پنهونی همو ببینیم حتی.

این برام آرزو ورویایی بود دست نیافتنی که حالا داشتم بدستش

حجله در در خون

می آوردم.

دختری بودم با روحیه ای حساس که همیشه آتام می گفت: عزیزک دل نازک من

دخترم باید عروس شهر پیونش کنم تا مثله پریا باهاش

تا کنن.

این حرفو پیش یاشارم می زد واون از ته وجود و دلش

قول میداد که از چشماش بیشتر ازم نگه داری کنه.

آنم، عایشه دوست داشتنی

از یاشار خواست همیشه وفادار

باشه نه الان که داغه تنش داغه

عشق.

قرار شد بریم شهر و کارتای عروسی رو انتخاب کنیم وپخش

کنیم.

از ما خواستن تنها بریم ولی ما

اسرار می کردیم با ما بیان اما اونا می گفتن: این روزا خاطره

میشه براتون با هم برید وراحت

کنار هم هر چی دلتون می خواد

انتخاب کنید.

چه روزای خوبی بودو سر مست و خرامان رفتیم وکارتا رو انتخاب کردیم یه گل رز کنار کارت ونوشته ای که نام

ما بالای اون

حجله در در خون

حک شده بود واز مهنونها دعوت میشد که در بزم عاشقانه دو دلبر دلداده شرکت کنند وبا قدمها شون صفا بخش محفل ما باشند.

دوست داشتیم اون سادگی رو

با پخش کارتها

مهمونا رو از چند روز جلوتر خبر کردیم*

دلشوره ای سراغم اومده بود

که تا اون زمون حسش نکرده

بودم.

حس بد و دلهره آوری که شب وروز لبخند رو لبم رو نیمه کاره

میگذاشت.


پارت پنجم

چند روز آخری رو که تو خونه پدری ام بودم رو یادم نمیره

روزایی که باید می رفتم _ دور

می شدم از خونواده ،خونواده ای که هر کدومشون از خودش

برای دیگری می گذشت.

ومن دلتنگ دوری وجدایی 

شبا وقتی از زیر لحاف می دیدم

آتام بالا سرم گریه میکنه

وفکر میکنه خوابم زمزمه میکرد

حجله در در خون

آتا، فدات بشه دخترم _ نازم

داری میری؟

نفس آتا، یه عمریه که با بوسیدن تو وقتی تو خوابی

با خیال راحت می رم و می خوابم.

منم از اون زیر آروم گریه میکردم

آنام آتا رو می برد از اتاق بیرون

ویواشکی می گفت

_میره خونه بخت خوشحال باش

منم دلم گرفته ولی این رفتن شیرینه.

نمی دونستم ناراحت باشم یا

خوشحال از بهشتی داشتم به بهشتی دیگه می رفتم.

اما راست که می گن گلیم بخت هر کی رو با نخ سیاه وبد بختی

بیافن با آب زم زم سپید نمیشه#

شب عروسی من که باید قشنگترین شب زندگی ام بود تبدیل شد به خرابه ای از نفرت

و کینه، شبی پر از حکایت های

بی حد و زجر آور_____

اون شب کزایی رو هیچ وقت فراموش نمی کنم.

از صبح که عروسی می خواست

شروع بشه وما در تدارک بودیم

باز همون دلشوره گریبان گیرم

حجله در در خون

بود ویاشار وقتی می خواست

ببردم آرایشگاه فهمیدوبا مهربونی و آرامش همیشگی اش ازم پرسید

_چی شده؟ چرا ناراحتی؟!

_نمی دونم انگار دارن خفم می کنن بر عکس همه، الان باید از خوشی رو پا بندنباشم ولی نمی دونم این چه

دلهره عجیبی

_صلوات بفرست وبه من نگاه کن اون موقع به جای دلشوره قند تو دلت آب میشه.

_بدجنس چه از خود راضی

خندیدیم خودم رو جمع کردم

تا اونم ناراحت نشه ولی رو به

آسمون کردم وپنهونی تو دلم

فریاد زدم خدایا چرا آروم نمی شم اونم حالا؟!

پارت ششم

دوش به دوش هم از خرید لوازم

آرایش تا لباس دامادیش وکرایه لباس عروس خرید کرده بودیم

وموقع پوشیدن لباسامون بود*

چه می درخشید تو اون لباسا

اون پیرهن سفید واتو کشیده

وکت وشلوار اسپرت مشکی وبه گل رز تو جیب رو سینه اش

به من می گفت:نمیدونم آرایشگر چه تغییری رو تو میخواد انجام بده؟ تو خو شگل

حجله در در خون

خدادادی هستی .

سرخ میشدم وقتی ازم تعریف

میکرد.

کل آبادی تو مهمونی ما حضور

داشتن.

خونواده ها از ذوق اینکه بچه هاشون دارن سر وسامون می گیرن چه ذوق وشوقی داشتن.

انروز جوونای محل کوچه ومحله رو چراغونی کرده و

آب پاچی کرده بودن.

یه موزیک سنتی ام از همون دم ظهر اومد وشروع به نواختن کرد.

بهشون (عاشیق) می گفتن به زبون محلی.

مهمونا یکی یکی سر رسیدن و

تو حیاط دیگای غذا بر پا بود.

آنا ها هم مشغول تدارک دیدن بودن.

منو به یکی از آرایشگاههای محل بردن ویاشار پیش یکی از اقوامشون که آرایشگر بود رفت.

کارش که تموم شد اومد دنبال من.

چه ماه دامادی شده بودش

با اون قد وقامت کشیده وصورت صاف وچشمای عسلی

وموهای پر پشتی که می درخشیددلم از دیدنش به خودش می بالید که خونه همچین مستاجریه.

منو که دید خیره شد و

چه زیبا شدی آی تکم _ واقعا مثل ماه شدی عروس من بایدم

حجله در در خون

از همه دخترا سرترا باشه چون من خوش سلیقه ام اللهی هیچ طوفانی تو زندگی منو تورو از هم جدا نکنه.
از ته دل آرزو کردیم که ما همیشه مال هم باشیم.

سوار ماشین عروس شدیم که با گل لیلیوم تزیین شده بود.

سوار ماشین که شدیم یه لحظه هم ازم چشم بر نمی داشت.

_اونقدر نازی وچشمای رنگ آسمونت، شفاف وپر مهر که از ته

نگاهت عشق داد می زنه.

رسیدیم جلو در آنام اسپند به دست جلو در بود وقصاب قربونی به دست که حاضر بود

برای ما قربونی کنه.*

بعد کشتن گوسفند آتام انعامشو

دور سرمون چرخوند وبه قصاب داد.

رویایی ترین و دل انگیزترین بنای

عشقمون در حال ساخته شدن بود.

اما.....

پارت هفتم

اما چه نشسته بودیم که نا بخردانی سنگدل وبی شرم و

دور از انسانیت ومهر، حتی دریغ

از یه جو مردونگی به فکر به هم زدن مراسم ما بودن.

مراسمی که با کلی دوست داشتن وهمبستگی داشت سر می گرفت.*

اون شب که باید تموم عفتم رو به پای عشقم می ر یختم.

حجله در در خون
تموم دلبری ونازمو کرشمه های
دلبرانمو به آغوش یار می سپردم
من با لباس سپید# آرایش شده
وسرخ ترین رنگ رژ لبم #که رنگ
گلبرگ گل رز بود.

می خواستم اولین گلبرگ لبمو عشقم ببوسه#کسی که برام تموم دنیا بود.

تموم رویاهای زیبای
خیالم کسی گه می خواستم تو بغلش احساس امنیت کنم.
حتی تا ته زندگی و مرگم و کنارش دیده بودم.

خون تو رگهام از بودن اون انگار
حرکت می کردن.

یاشارم مرد دوست داشتنی من
با تموم حس و علاقم کنارش نشسته بودم.

دست تو دست همدیگه منتظر
خطبه یکی شدن بودیم.

آنام، آتام، آنا سودای یاشار وخواهرم مارال در کنا سفره

عقد به همراه بزرگای فامیل

بودن وما رو همراهی میکردن

تو وصالمون.

خطبه خونده شد وهمه منتظر بله گفتن من، هر بار مارال یه چیزی می گفت

حجله در در خون

عروس رفته گل بیاره #

عروس رفته گلاب بیاره #

عاقده گفت: عروس خانم گلشو چیده دخترم #

ومن بله رو گفتم.

نقل و نبات بود که روسرمون میرختن #

دعای آنها_هم گرمی دل و وجود ما شد.

اما همه اینا مثله حبابی بالای سرم بود و ترکوندنش با بی عدالتی تموم.

_آه، ای خدا چرا؟!

این چه سرنوشت شومی بود؟

چرا اون همه شادی باید به یکباره تبدیل به غمی عظیم بشه

من اون شب عروس حجله بخت نشدم بلکه ملکه سیه روزی شدم و چه ها که نکشیدم.

اون نامرد کینه ای زندگیمو تباہ کرد و ما رو به خاک سیاه نشوند.

ارباب قلیچ و پسرش سردار

مهمونای ناخونده ای که به خودشون اجازه دادن تا تو کار

خدا و قسمت بنده هاش دخالت کنن و زور رو با دل دادن

عوض کنن، مگه ازدواج بی دوست داشتن و دل باختنم

میشه؟

من اونشب چاله ای تو دلم

کندم و تموم آرزوها و رویاهامو

توش دفن کردم تا اسیر سرگردونی افکار نشم _ تا خودمو

حجله در در خون

در زمره افراد خو شبخت ندونم

انگار داشتم به قتله گاه زندگی

می بردنم.

پارت هشتم

تو اوج عروسی بودیم و نزدیک شام دادن به مهنونا که صدای

دادوبیداد قلیچ می اومد

یه عده وسط مشغول گرم

کردن مجلس بودن که با صدای

نکره اون ملعون از حرکت ایستادن.

_منو دعوت نکر دید#

رایتای بی شرم از خوبییی که در حقتون

کردم _ خجالت می کشیدید.

صدای اولین شلیک گلوله نامردی تن و بدن مهنونا رو به لرزه در آورد#

بزممون به هم ریخت وسط شاد ترین رویداد زندگیم.

همه به حیاط خونه هجوم آوردن# و آتای بی نوام رفت

جلو وگفت

قلیچ خان بفرمایید داخل مهنون حبیب خداست*

اون بی چشم ورو داد زد خفه شو احمق بی شعور منو مسخره

میکنی.

حجله در در خون
عروسیتونو غذا میکنم.

از ترس، داشتم تموم میشدم

از روزگار بی مرامم.

نفسام به شماره افتاده بود و

راه گلوم بسته شد جوری که حتی آب دهانم نمی تونستم

قورت بدم.

یاشار صورتش سرخ شده بود وخونش به جوش اومد

آتام که از قبل ناراحتی قلبی داشت دستاش می لرزید وتپش

قلب شدید گرفته بود دوباره.

پرسید چیزی شده؟!کاری کردیم

که اینقدر بد بوده که عروسی دخترمو خراب کنی؟؟؟

_چیکار می خواستید دیگه بکنید؟

تک پسر رو با اون همه دب دبه وکب کبه مایوس کردید.

مگه سردار من چی کمتر از این

پسره پاپتی داشت؟

یاشار اومد سمت آتام تا باهاش

درگیر نشه وخودش فریاد زد

_از شما که تا نوک دماغتونو بیشتر نمی تونید ببینید از این

بهترم انتظار نمیره.

از عروسی ما گم شید بیرون اعوذبالله فکر کردید خدایید که همه رو از اون بالا می بینید .

حجله در در خون

اگه همین جا بکشید منو بازم

دست از عشقم بر نمی دارم ♥

_یاشار تورو همون خدا که مارو به

هم رسونده وبعضیا اونقدر احمقند که نفهمیدن هنوز ما

مال همیم ونباید چشم به ناموس کسی داشته باشن

ولشون کن جون من.

وروبه خان کردم وبا حرص گفتم:

ازت خواهش می کنم دست پسرتو نوجه هاتوبگیر وبرید از اینجا.

التماسش کردم

واسه پسر همه چیز تمومت به قول خودت دختر کم نیست کافی لب تر کنید واسه خلیا

شاید پول شما مهم باشه ولی برای من دوست داشتن مهمه.

_دهنتو بند عروس که اینقدر بی حیا وپر رو نمیشه باید این وصلت به هم بخوره .تفنگشو آورد بالا ونشونه گرفت

سمتم

پدرم که پشت سرم بود خودشو

انداخت جلوی من تا نجاتم بده

ایکاش هرگز این کارو نمیکرد تا

خودشو به تیر جفا نسپره.

پارت نهم

آتام اومد جلوم و وفریاد زد

حجله در در خون

بزن #نامرد بزن #نمی زارم گلم جلوچشمم پر پر بشه # اون از خدا بی خبر زد#بدم زد#تو قلب آتا زد ویاشار اومد جلو انگار خواب بود اون صحنه ها. خشکم زده بود و چشم خیره بالای سر آتام.

یاشار اومد سمت آتام با بغضی

که نمیزاشت داد و فریاد کنه.

سینه رو چاک کرد و گفت:

_شلیک کن مبارزه جالبیه ،ما دست

خالی تو سوار اسب شیطان .

اگر آدم بودی حق نداشتت و با

حرف می گرفتی.

یه گلوله به دست یاشار و یکی به پاش زد آنام یه گوشه افتاده

بود و نفسش تنگ شده بود اونم تنگی نفس داشت شوهر مارال داشت اونو بلند میکرد

که یاشارم تیر خورد آنا سودا

از بس چنگ کشیده بود به صورتش داشت خون می اومد.

همه آدمایی که اون دور وبر بودن به جز چند نفر فرار کردن

وبه خاطر منفعت خودشون وترس از خان پا به فرار گذاشتن

کسایی که تا اون لحظه سر مجلس ما بودند.

اشک خون می ریختم اشکی که از قلب صد تیکم می اومد.

نشستم بالا سر آتام وتن یخ زدش# کنارش تن نیمه جون یاشار که با اون حالش بهم دلداری میداد.

آتا پاشو تورو خدا پاشو من بمیرم نرو از پیشمون نرو #

سردار

حجله در در خون

کثافت ونوچه هاش انگار اومده بودن سینما وروی اسب چنان خنده ای میکرد که کافر در حق مسلمون نمی کنه.

دستمو گذاشتم دم دهن آتام نفس نمی کشید تموم کرده بود.

تمومه صورتم سیاه شده بود و آرایشم رو صورتم پخش شده بود.

یاشارم از اون طرف داشت از دست میرفت مثل عروس ارواح شده بودم مارالم از من بدتر داشت کنار آنای یاشار و خودم دق میکرد.

مارال از بچگی تو لحظه هایی که می ترسید از

ترس نمی تونست جلو بیاد و کاری کنه.

منو به زور کشیدن از روی زمین

بلندم کردن تا ببرن با اون پیکر نیمه جون دستمو گرفت یاشار

تا نزاره از هم دور شیم که یه لقد کوبیدن تو صورتشو از حال رفت

اون چند نفری که موندن با شوهر مارال اونام نتونستن از پس اون نامردا بر بیان*

از روی همه چیز ردم کردن

احساسم_ آتام_ مردم_ شادیم

آرزوها و رویاهام *

مثل یه روح سرگردون اون

چه جبری بود که نصیب من شد.

بردن منو تا عروس قصر، یخ زده خودشون کنن..

نمی دونستم نگران یاشار باشم یا بی تاب آتام# که جلو چشمام

به خاطر من پر پر شد واز دنیا

رفت#

فکر کی رو میکردم آنام_ سودا

مارال_ دیگه حتی فکر خودم نبودم .

نفهمیدم بعد بردن من چه بلایی سر اونا اومد.

فقط صدای ناله و نفرین آنای یاشار تو گوشم بود .

نفرین می کرد به همه اون کسایی که این بلا رو سرمون آوردن.

چند بار می خواستم خودم رو از روی اسب پرت کنم ولی نداشتن

رسیدیم قلعه شیطان*

از روی اسب سردار بی همه چیز دستمو گرفت و پیاده ام کرد.

سریع دستم رو از دستش جدا کردم

دستم تو دستش مثله دست یه

جسد بود #

به زور بردنم تو یه اتاق که از قبل

این جنایت آماده کرده بودن

ودرو قفل کردن #بیرون در سرو صدا می اومد انگار داشتن نوچه هاشونو جایی می فرستادن*

دنبال راهی می گشتم تا خودم

رو خلاص کنم واسیر دست اون دیو سیرت نشم.

حجله در در خون

انگار می دونستن چه کاری قرار

بکنن وچه بلایی سرم بیارن.

تموم آینه ها و شیشه ها رو کنده

و برده بودن هیچ وسیله شیشه ای اونجا نمونده بود.

فقط یه پنجره کوچیک بالای سرم بود که با چارپایه میشد رفت سمتش.

یکی دو ساعت گذشت روی لبه

تخت نشسته بودم هاج و واج

چه بلایی قرار بود سرم در بیارن؟

این سوالی بود که مدام از خودم

می کردم.

که صدای چرخش کلید رو تو در شنیدم

و تنم دوباره لرزید.

سردار درو باز کرد و قلیچ اومد باهش داخل انگار می خواستن

اعدام کنن # واونا اومده بودن خبر شو بدن بهم*

زندگی با سردارو مثل همون

طناب دار میدیدم.

دلم خون بودو داغون .

یه چشمم اشک و یکی خون

نفسم نمی خواستم بکشم

چشمام ورم کرده بود نا نداشتم

حجله در در خون
حتی سرپا بمونم تنها وبی پناه
مثله کبوتر زخمی در بند.

پارت یازدهم

انصاف بود خنده از ته دل

جاشو بده به گریه؟!!

یا اینکه منو ببرن وبخوان بندازنم تو آغوش هوس باز

ترین بی شرمی که تا اونروز

دیدم .

به راحتی مگه میشه احساس

کسی رو ناموسشو ببری و باهانش_____

با همون لباس عروسی که با

هزار عشق وامید با مرد آرزوهام

گرفتم با اون همه نگاههای عاشقانه و گرم وقتی لباسو تنم کردم.

تو اتاق لعنتی اونا بودم.

از بوی سیگار ومشروبی که خورده بود حالم بهم میخورد.

قلیچ گورشو گم کرد بیرون وسردار موند.

_آی تک خانم بالاخره بدستت آوردم

امشب تا صبح تو بغل خودمی

و دیگن نمی تونی شاخ وشونه

حجله در در خون

بکشی از دستم خلاصی نداری.

پوز خندی زدمو سری به نشونه

مسخره کردن تکون دادم.

بدش اومد واز حرص دندونا شو بهم فشار داد طوریکه صدای جیر جیرش می اومد

با یه لقد محکم کوبید تودلم.

اصلا دلم نمی خواست نگاش کنم.

دستشو گذاشت زیر چونمو

لبای کثیفشو آورد سمتمو محکم

چسبوند به لبم اما

بوسه نچید نفرت چید ..

وقتی کسی رو دوست نداشته باشی ونخوای حتی نگاهشم

کنی، از صدای قدماش تنت بلرزه

چه طور می تونی باهش هم بستر بشی و ادای کسایی رو در بیاری که از با هم بودنش

لذت می بری برام جز عذاب

هیچ چیزی نداشت.

براش بی رمقی وبی روحی من

عذاب بود .

یه تکه یخ مقابلش بودم بیروح

وخشک هیچ کاری نمی کردم

حتی دستمو از دستش ول می کردم.

حجله در در خون

دستاشو محکم دور کمرم حلقه

زد

_بیا برقص باهام منم دامادم

ببین چه دلبری ام.

نکبت فکر میکرد با اون قیافه

بی ریخت وقد کوتاه اونم که از مرام ومنش نامرد.

دیگه نمی دونستم به چی می نازه.

_باید با دوماتد خوش رفتاری کنی تا هم من حال کنم هم تو

عروسکم.

دلَم می خواست زمین دهن باز کنه ومنو ببلعه تا اون منو اونجوری صدا نکنه منو جغد شوم.

پارت دوازدهم

خانومی، جیگری منم دوستت دارم #هی صورتشو می آورد جلو از بوی ته گلوش وبوی

مشروبی که کوفت کرده بو

داشتم بالا می آوردم که گفت:

مگه من چی از اون پسره الاف

یک لا قبا کمتر دارم*

اون همه چیز از یاشار کمتر داشت.

مرام #غیرت #معرفت #قیافه وخونواده.

حروم بود به خدا اون رابطه حروم بود.

حجله در در خون
اگه با کسی راضی نباشی وعقد
کنی اون رابطه مثله کار خلاف
شرعه.

نیرویی جمع شد نوک زبونم و گفتم
حلال نیست این طوری.

_ناراحت نباش عزیزم فکر اونجاشم کردم.

می دونستم شما دهاتیا اهل

حروم و حلالید ومی خوای امل

بازی در بیاری عاقدتونو کت

بسته آوردم اینجا.

از این حرفش دنیا رو سرم آوار شد.

_عقد شما رو باطل میکنه .تو رو به عقد خودم درمیاره.

من با هرکی تا حالا رابطه داشتم

عقد نکردم وکلی با احترام با هام_____

میگن مستی وراستی خیلی تو چشمم عزیز بود کثافتکاریاشم

لو داد.

عاقد بی نوا رو آورده بودن اما با کتک وزور اون مرد شریفی بود.

بهش گفتم

_من ماله تو نیستم صد سالم بگزره دل و روحم مال کسی که برام تا ته دنیا موندنیه.

_دهنتو ببند نمی خوام هر چی خوردم وزدم بپره.

حجله در در خون

آقا دایم والخرم بود واعتیادم داشت.

_بلند شو، دختر خوبی باش آفرین .

عاقده بدبخت ازم عذر خواهی کرد با سرتکون دادن و شرمه

نگاهش.

خطبه عقد که نه خطبه مرگ خونده شد و من جواب نمیدادم

خان پاهاشو هی از حرص تکون میداد

_بگو بله دیگه دلیل ناز تو نمی فهمم بعدا می فهمی چه لطفی در حقت کردیم.

واسه بار سوم که خونده شد و من بله نگفتم با سیلی محکم

کوبید تو دهنمو سنت رسول خدا رو با زور مطلق به جا آورد.

پارت سیزدهم

کوبید تو دهنم داماد زورکی

بله که نه گفتم هرچی بود

زور و غرورشو نمایش داد و نفرت بیش از حد گرفت.

بعد خطبه گوشه لپمو بوسید

حالم از ش بهم میخورد.

آتاش از اتاق به همراه کلفتا وعاقده بیرون رفتن.

سردار بعد رفتن اونا درو از تو قفل کرد

کتش رودر آورد کرواتش رو باز کرد و دکمه های لباسشو باز کرد.

از اونجا فهمیدم که واقعا دیگه

حجله در در خون

تو دام افتادم و راه گریزی نیست.

وحشی شده بود و گفت: حالا

چی دیگه عقدتم که کردم

مرگت دیگه چیه؟

و شروع کرد با کتک دریدن لباس

از تنم مثله شغالی که به طعمش

رحم نمیکنه و با حرص و تندی

هی می کوبید تو صورتم تا چشمامو نبندم و تو صورتش

نگاه کنم موقع دریدن نجابتم

و درید پاکی منو

گل یخی بودم که زود آب شدم و فرو رفتم تو زمین.

عفتمو ازم دزدید حال #آینده روحم #عشقم# همه رو به باد فنا داد*

ورو تخت ولو شد و منم یگوشه

نشستمو به حال زارم گریه کردم

هی می گفت

بسه دیگه اینقدر آبغوره نگیر.

دم دمای صبح بلند شد و رفت

دوش گرفت و لباس تمیز بیرونی

تنش کرد و رفت.

حجله در در خون

یه کلفت پیر بلافاصله اومد داخلو بهم رسیدگی کرد آروم سر مو بوسید و گفت: دخترم خدا جای درسته و ما آدماییم
که نادرستیم ملحفه تخت رو برداشت و یکی تمیز انداخت
یه دست لباس تمیز داد بهم و فرستادم حمام...

پارت چهاردهم

یه دست لباس بهم داد اندازه تنم انگار از مدت‌ها قبل در تدارک بدبختی من بود.

اونشب کابوسی بود دنباله دار که تمومی نداشت

چه بد و به ناحق زن شدم#

به دست کسی که از زور نفرت

هر نفسش که به صورتم می خورد، احساس مرگ می کردم#

از بی رمقی نمی تونستم بخوابم#

اونقدر کتکم زد به خاطر اینکه

ازم زوری عشق دزدی کنه.

رفت کنار دیگه کارش رو انجام

داده بود _ به قول خودش به

دست ام آورده بود، ولی کاملاً

از دستم داده بود.

دراز کشید و منم با همون اوضاع

خودم رو جمع کردم و زانو هامو

تو بغلم گرفتم *

حجله در در خون
زانوی غمم رو بغل کردم و

به فکر فرو رفتم _____

زندگی ام فیلمی شد واز جلو چشمم گذشت*

یاد روزی افتادم که آنام میگفت

اسم تو رو برای این آی تک گذاشتیم چون وقتی بدنیا اومدی ماه کامل بود*

به آسمون نگاه کردم همون لحظه اسمت

تو ذهنم نقش بست.

تو، آی تکمی ماه تکمی، دخترم.

وقتی به آتات گفتم

واونم اون چهره نازتو دید به حرفم رسید وقبول کرد

واقعا مثله قرص ماه بودی اون

لبای _ کوچیک و سرخ اون چشمای آبی ودرشت _ موهای بور وپر پشتت.

چشمام کاسه خون بود و دنیام رنگ جنون.

سیاه سیاه نابود شده بودم# از روزگاری که توش اسیر شده بودم#

تو همون چند ساعت اونقدر مصیبت کشیدم که احساس

میکردم صد سال پیر شدم#

سر، رشته خوشبختی ام جلو چشمم بریده شد.

در دل آهی کشیدمو رو به آسمون وماه، به آنام گفتم

آنم ماه تکت _ تکی نابود شد.

تو حصار عمارت سردار زندونی

حجله در در خون

بودم و حصرت می خوردم.

که الان باید تو کلبه ای از آرزو که

با یاشار ساخته بودم باشم.

یاشارم، خدایا داشت چه کار میکرد؟

اونم از چشماش اشک و خون می بارید و داغی داغ دلش از گوشه چشماش می افتاد.

تو دلم از خدا می خواستم بلایی

سر خودش نیاره از غصه

برای اونم سخت بود زنش رو از

جلو چشماش به زور ببرن و شب زفافشو ازش بگیرن ___ دق آور بود #

پارت پانزدهم

من دیگه یه زن شده بودم یه شکسته وبه خرابه آرزوها سپرده شده #

چه شب بدی بود انگار آسمونو زمین دست به یکی کرده بودند

وسپاهی شب جاشو به سپیدی

روز نمی داد #

اونقدر چشمام می سوخت که چشمش خشکیده شد #

دختری جوون بودم که با هزار امید و رویا با خواهرم مارال و آتا و آنام زندگی می کردیم تو یه خونه روستایی در اطراف کشور ترکیه.

ما رایت بودیم.

کم می خوردیم _ کم می پوشیدیم

حجله در در خون

اما از محبت ثروتمند بودیم.

شاگرد اون بالا سری و به لقمه نونمون قانع.

اما به جاش خان اونقدر خون مردم وتو شیشه کرد وحتی به اندازه کار کردشون بهشون مزد نمی داد که همه از دستش به

تنگ اومده بودن*

زنه با خداوبا ایمانی داشت.

بر عکس خودش هر چی تقلا کرد

که مرد_ مال مردم ورایت خوردن نداره، بی فایده بود .

انگار اون بنده خدا فرشته بود

واین نا بخرد دیو .

هرچه می کرد به راه راست بیاردش نشد واونم از دست کارای دیو بد تینت دق کرد ومرد.

رو زمینای اون جفا کار، کار می کردیم.

تا اینکه آتام قطعه زمینی رو قسطی ازش خرید .

درس می خوندم ومارال تا سوم راهنمایی بیشتر نخوند.

آخه، تو ده ما تا همون مقطع تحصیلی بیشتر نبود*

هر کی وضعیتش یکم بهتر بود بچشو می فرستاد شهر برای ادامه تحصیل.

برای مارال خواستگار اومد.

عذاب جدید خونواده شروع شد نه برای عروس شدنش ،نه.

حجله در در خون

برای دست و بال تنگ ما و نداشتن جهیزیه این شد که آتام مجبور شد دست به دامن ارباب بشه چون نمی خواست داماد به اون خوبی رو از دست بده وضع مالی و قیافه جذاب نداشت ولی خوبی و کردارش و خونوادش ورد زبون همه بود

آتام رفت تا به خاطر دخترش

رو بندازه .

پدر خم میشه تا دختر حتی

احساس خمیدگی نکنه.

پارت شانزدهم

آتام رفت پیش خان وازش

خواست # کمک کنه و پول قرض بده #

ماجرا رو براش تعریف کرده بود

اونم مگه در راه رضای خدا کاری می کرد.

هیچ کمکی رو بدون سود منفعت خودش انجام نمی داد.

بادی به قب قبش انداخته بود

و کلی من من کرده بود

_باشه، قبول کار خیر دیگه منم که.....

دستم همیشه تو خیر

با اینکه کلی بهم بدهکاری قرض

می دم بهت، اما زنت باید بیاد خونمون و کار کنه.

حجله در در خون
به جاش منم ازت سود کمتر

می گیرم .

خونخوار و نزول خور قهاری بود#

_اما خان زخم سر، زمینم کار میکنه

دیگه رمقی نمی مونه تا بیاد خونه شما هم کار کنه

_همینه که هست می خوی اگه آبروت جلو خونواده دامادت نره

باید بیاد و خونمون کار کنه.

آتامم که حروم خور نبود به خاطر سود زیاد نمی خواست

شکل نزول پیدا کنه درخواست خان رو به آنام باید میگفت.

آتای مهربون و صبور وزحمتکشم

اومد خونه وماجرا رو اون شب

با آنام در میون گذاشت.

خدا هیچ مردی رو شر مسار زن وبچش نکنه.

_البته من قبول نکردم وگفتم

زن من نا نداره تو خونه شما هم کار کنه.

چرا قبول نکردی مرد؟ ما الان دستمون زیر تیغ اون نامرد باید قبول می کردی.

با هزار مکافات واز خودش گذشتن آتا رو راضی کرد .

نمی شد مارال بی جهیزیه می رفت

خونه بخت.

آنام ،مادر دلسوز ومهربونم هر روز از صبح تا شب کار می کرد

حجله در در خون

و دم نمیزد.

با روی باز می اومد خونه وهر

شب مارال دست آنامو می بوسید.

برای اینکه بتونم بهشون کمکی

کنم _ خواستم منم _ تو زمین کار کنم.

بلکه باری از رو دوششون کم کنم.

قبول نمی کردن و می گفتن

_ تو باید درس بخونی هوشت خوبه باهر ضرب وزوری که هست باید، خرجت رو بدیم.

امامن اونقدر اسرار کردم تا راضی شدن.

نمی تونستم با رنج کشیدن بی حد و اندازه اونا به

جایی برسم.

برای همین خیلی از رویاهامو از سرم دور کردم و گوشه ذهنم قایم

کردم.

به جای آنام کار می کردم تا اینکه یاشار پسر همسایه که تازه

از شهر برگشته بود، رودیدم.

برای کار و تحصیل رفته بودش

شهر آدم با کلاس و با سواد

بود*

پارت هفدهم

حجله در در خون

کلی از دخترای ده #دهنشون از دیدنش باز مونده بود# اما اون

تو قید و بند این چیزا نبود#

پسری سر به زیر و سنگین بود#

از وقتی بر گشته بود به خونوادش کمک می کرد.

اونم ، بغل دست زمین ما کار می کرد.

چند روز گذشت و من متوجه نگاه هاش شدم .

اصلا به روم نمی آوردم برام سوال بود این همون پسر سر

به زیر ی که همه راجع بهش

حرف میزنن!؟

جهیزیه مارال با از خودگذشتگی

مادرم و کار زیاد پدرم جور شد*

مراسم عروسی سر گرفت آنای یاشار با خودشم _ دعوت بودن

هیچ چیز از عروسی نفهمیدم

هر جا می چرخیدم دو تا چشم

روبه روم بود.

خان با فخر و غرور، بالای مجلس نشسته بود و فخر می فروخت

و خودنمایی می کرد و با اقتدار کاذبش فرمایش می کرد که

_ باید ما بزرگترا دست جوونا رو بگیریم *

اگه من به این خونواده کمک نمی کردم و پول قرض نمی دادم معلوم نبود این وصلت سر بگیره.

آتام پیش خونواده مارال سرخ و سفید میشد .

حجله در در خون

تپش قلبش زیاد شده بود.

مونده بود چه طوری جوابشو بده ، که تا آخر عمر حرفش لق لقه دهن مردم نشه واز طرفی

هم خان کینه به دل نگیره.

ترسی از خان به دل همه بود

و روز به روز مغرورترش می کرد*

پارت هجدهم

آتام با کلی مز مزه کردن حرفش

بالا خره دل رو به دریا زد و گفت:

از شما ممنونم خان، که اجازه دادید براتون بیشتر کار کنم*

پول قرض دادید، با سود کمتر

همچنان لب ورچید و خوب جواب حرفشو شنید که دلم خنک شد*

با همه سختی ها و کش مکش ها بالاخره

عروسی مارالم تموم شد و به خونه، بخت رفت .

بعد عروسی یه روز دل رو زدم به

دریا ورو بهش کردم و صداش

کردم ولی اصلا تمرکز نداشتم

اولین باری بود که مستقیم و رو

در رو با یه _ پسر حرف میزدم*

رو بهش کردم و ..

حجله در در خون

_ببخشید آقا یاشار می شه تشریف بیارید؟

_بله ،حتما،کاری دارید آی تک خانم!؟

داغ شده بودم# انگار اون لحظه

زبونم بند اومد# کلی لغتش دادمو

_میشه امرتونو بگید؟

به خودم اومدم و تو چشماتش

نمی تونستم مستقیما بگم.

_شما چرا اینقدر این چند وقت

البته؛ ببخشید ا به من زل می زنید؟

خجالت کشید بیچاره.

با ته ته پته ومکت فراوان شروع کرد

_قصد بدی ندارم.

_خودمم نمیدونم چرا شاید _____ اگه

از دلم بپرسی جوابتونو بده.

سرخ وسفید شد*

از خجالت سریع ازم دور شد و

ماتم برد _از دور که می دیدمش

یک گوشه نشسته بودوباز بهم

زل زده بود.

اینبار، یه حس عجیب وغریبی

حجله در در خون
سراغم اومد، که تا اون لحظه
تجربه نکرده بودم.
بله، عاشقی حس مبهم بود.
عاشق پسری رعنا که کلی خاطر خواه براش صف کشیدن.
آنای فهمیدش، فهمید و....

پارت نوزدهم
آنای یاشار هر زگاهی میومد سر
زمین و متوجه رفتار پسرش و نگاههامون شده بود.
اون همه نگاه پنهونی و اشاره
بایدم لو می رفت .
خیلی تابلو بودیم چون اولین
تجربه عاشقی جفتمون بود*
فهمیدش پسرش گلوش پیشم
گیر کرده.
از همون جا ما دلداده یکدیگه
شدیم.

هر روز با هم حرف می زدیم واز خدا که پنهون نبود، چرا از خودم
باید قایم می کردم.

حجله در در خون

با اومدن سردار وصدای کلید که

اون شب سوهان روحم بود

حباب آرزو وروپاهام ترکید.

رفته بود شهر با کلی سرو صدا

برگشت گراما فون رو روشن کرد

وموزیک شادی رو با صدای

بلند گذاشت.

اونقدر سر و صدا کرد که همه

بلند شدن.

قلیچ پرسید :چته پسره نادون؟

چرا عمارتو گذاشتی رو سرت؟

_ آخه امشب وامروز حالی به حالیم، عروسیم بوده .

یه دسته گل و شیرینی دستش

بود .

_ آی تک، عزیزم نازم بیدار شو

ببین چه مردی، گیرت اومده

ببین چی برات خریدم.

از دم در اتاق داشتم نگاهش می کردم.

_ بیا بیرون، اون چه وضعیه؟

_ سرخاب وسفید آبت کو بشکن

حجله در در خون

می زد و می خوند.

دادزد سر، خدمتکار که چرا واستادی برو یه دستی به سر و روی عروسکم بکش*

تندترین

عطرو بهش بزن ولباس کوتاه و تنگ تنش کن ...

پارت بیستم

از دست اونا به تنگ اومده بودم*

و خواهش کردم می شه لباس بلند بپوشم؟

_نخیر، من این طوری دوست دارم.

_از امروز اونقدر پول و طلا به پاهات می ریزم که اون پسره

دهاتی رو فراموشش کنی.

احمق، فکر میکرد میشه خاطره

اون روزا و با هم بودن رو فراموش

کرد.

با پول وطلای کثیفی

که معلوم نبود از چه راهی بدست اومده

_بیا بشین، کنارم سر میز الان گفتم مقوی ترین و بهترین

صبحونه رو برات آماده کنن

از توجیب کتتش یه جعبه تزیین

شده در آورد و داد بهم.

حجله در در خون
به زور گرفتم یه سرویس طلا
بود .

سنگای الماس توش
کار شده بود اما، خوشحال نشدم.
_بی لیاقت اگه اینو به هر کی
می دادم، از خوشحالی پشتک
می زد.

صبحونه رو مثل زهر مار
می دیدم اونم کنار فاسق ترین
آدم.

به ناچار یه تکه نون گذاشتم
دهنم و عذر خواهی کردم
_ببخشید تا صبح نخوابیدم

اگه اجازه بدید می رم تو اتاق ارباب.

_ارباب، چیه دیگه تو از مایی به من بگو آتا.

وای خدای من؛ چه مصیبت دلخراشی بود به قاتل آتات بگی

آتا _____

چرا، خدایا؟ به چه جرمی؟!

به کدوم گناه ناکرده داشتم مجازات میشدم؟

حجله در در خون

پارت بیست و یکم

رفتم تو اتاق درو بستم تنهایی

رفیقم شده بود#

در حسرت دیدار یاشار و آنام

حتی دیدار دوباره آتام می سوختم#

چه زمونه بدی بود#

حتی شکایتم نمیشد بکنی به پاسگاه منطقه#

همه رو خریده بودن از شانس

بد ما،رییس پاسگاه آدم خود فروخته و بد تینتی بود.

که هیچ کدوم از لجن بازیای

ارباب وپسرشو رو در نظر نمی گرفت.

گزارشم نمی داد.

بجاش هر بار پول هنگفت یا

زمین می گرفت.

حتی بیشتر مردم از روی دست

تنگی و بیچارگی حرف نمی زدن.

مثل عروسک خیمه شب بازی نقش زنشو بازی می کردم.

باید کم کم خاطره عشق دیرینم

رو از یاد می بردم.

اون پسر بود،جوون وزیبا و رعنا بود.

حجله در در خون

می تونست، دوباره ازدواج کنه

انگشت رو هر دختری می زاشت

نه، نمی شنید.

من براش دیگه کم بودم.

موقع غذا خوردن باید خودمو نقاشی می کردم ولباس شیک

می پوشیدم.

کنارکسی باید می نشستم که

به خاطرش خاکستر نشین

قلبم شده بودم.

همیشه یه مارک عطر مزخرف

تند میزد که دلم بهم می خورد.

چه، می کردم چه، جز تحمل.

تومهمونیای شبونه که چه عرض کنم، گناه وکفر به جای مهمونی

بود.

بی پروا بی وبی حیای توشون

موج میزد نه زن برای شوهرش

مهم بود که با کی داره هرهر کر کر می کنه نه شوهر.

آبروی هر چه مرد رو برده بودن.

پر و پاهاشونو لخت و...

جلو هم می گشتن.

حجله در در خون

ما هم همیشه دعوا داشتیم

یاد بگیر تو هم از اونا قشنگتری

هم خوش اندامتر.

کاری کن

ازت کم بیارن ومنو ضایع نکن.

منو ملعبه دست خودش کرد.

ناتوان بودم در برابرش تا حرف می زدم دوباره همون آش وهمون کاسه همیشگی.

با چشمای هوس آلودشون مو به تن آدم سیخ می کردن.

نمی دونستم از پستی وهوس چی

گیرشون می اومد.

پارت بیست ودوم

با چشمای هوس آلودشون

از به دنیا اومدن آدمو پشیمون

می کردن#

چه زنی گرفتی چه دلفریبه#

انگار ماه شب چهاردست*

برای ما هم پیدا کن.

تا زناشون می اومدن شروع می کردن به پیچوندن وحرفای صد من یه غاز زدن.

ابراز عشقای علکی دلمو آشوب

حجله در در خون

می کرد.

باید میون اون آدما راه میرفتم

می خندیدم شاد می بودم.

اگه کل داروهای بی خیالی

دنیا رو هم می خوردم بازم نمیشد.

همش می پرسیدن چرا با ما نیستی؟

بیا وسط ما تا حال دنیا رو بکنیم

حال خوبه اونا تو بد مستی و

گناه خلاصه میشد.

خمیر مایه من با اونا یکی نبود.

بهونه می گرفت و هرروز بدتر

بهم گیر میداد .

از اون طرف آتاش میراث خور

می خواست.

مگه عقلم پاره سنگ، بر میداشت

که بچه بیارم.

خود اونام رو زمین خدا اضافی

بودن وزمینو به لجن کشیده بودن.

چرا باید یه کودک پاک رو بدنیا

می آوردم میون اونهمه کفر

حجله در در خون

ولقمه ناپاک دهندش میزاشتم؟

این حرفا و فکرا قر قره ذهنم شده بودن.

تا دنیای من تو قصر پوشالی

سردار خلاصه میشد نباید

کسی بهش اضافه میشد.

پارت بیست وسوم

همش ازم بچه می خواستن

خودش و آتاش #

چه بی رحم و خودخواه!

چه جووری دلشون می اومد روی

خرابه های قلب من خواست

خودشون رو بنا کن #

اما از عشق نا فرجام نباید کودکی به دنیا می اومد #

هر کاری بلد بودم کردم وهر

روشی رو که آنام قبل ازدواجم

با یاشار یادم داد، تا جلو گیری

کنم .

انجام دادم ، نمی خواستم

فقط زبون انسان سر شون

حجله در در خون

نمی شد و من زبونه دیگه ای بلد نبودم تا بهشون حالی کنم.

تا اگه شد یکم

دیرتر بچه دار شم آخه کوچیک بودم واسه مادری، به قول آنام .

همه رو انجام دادم.

یک مدت سر دوندمشون*

روز گار لا کردار می گذشت و تمومه تفریح من ایستادن

دم بالکن و مثلا هوا خوردن

بود*

اما تو هوای کثیف کدوم هوا رو

باید خورد.

بعد چند مدت که دم بالکن ایستاده بودم و سردارم نبود

داشتم بیرون رو نگاه می کردم

یکباره چشمم به یاشار افتاد.

دستمومالیدم رو چشمم بینم

درست می بینم یا نه.

مطمعن شدم خودشه از اون نگاههای عمیقش.

ریشش بلند شده بود و لباسای

نامرتب تنش # اون یاشار بود اون کوه زیبایی چرا فرو کش کرده بود؟!

دادو فریاد می کرد عشقموپس بدید نا جوون مردا.

آی تکم بیا

حجله در در خون

بیا، ببین چقدر از نبودت خم شدم و شکستم.

تا حالا تو بیمارستان بودم

و گرنه نمیذاشتم بیرنت همون شب

اگه میمردم بهتر بود تا تورو ببرن.

چشمام پر از اشک بود نباید پایین می اومد.

چون رسوا می شدم نباید فکر می کرد _ فکر و ذکرم اونه.

براش بد می شد می کشتنش از طرفی ام دیگه باید ازم نا امید می شد و می رفت پی، بختش.

اما به خودم که نمی تونستم

دروغ بگم وقتی دیدمش دلم

دوباره لرزید به مهرش.

گردن کلفتای عمارت اکثرا بودن

و جلو در حسابی زدنش .

انگار منومیزدن دست وبالم بسته بود.

باید کاری میکردم حالا وقتش بود.

_ برو آقا، مزاحم نشو من با شما

نصبتی ندارم #

ولی واقعا نداشتم؟ پس تمومه ذهن من از یاد چه کسی پر بود؟

چرا؟ واقعا چرا نمی تونستم از ذهنم دورش کنم؟

زبونم با قلبم یکی نبود.

حجله در در خون
پارت بیست و چهارم

داد میزدم واز خودم دورش می کردم#

توروخدا برو آقا#

از صدای لرزونم وبعض توگلووم

فهمید از ته دلم نمی گم#

_از صدات معلومه ،دروغ میگی _میدونم ،منتظرت می مونم .

_برو ،برو.....

اون اونطرف ومن اینطرف گریه

می کردم

منتها من می اومدم پشت پرده

تا اشکامونبینه.

دهنشو ،پر از خون کردن

وقتی داشت می رفت بلند گفت

قلبم واسه توست وجای کس دیگه ای نیست*

اون رفت من موندم با خاطره

عشق از دست رفتم.❤❤

جگرم خون بود کسی که دیدنش برام خاطره شده بود

پشت در عمارت نشسته ومن دستم

تو قل ورنجیر و نمی تونستم

برم کنارش.

حجله در در خون

صورت‌مو پاک کردم و آرایش مفصلی کردم و خودمو، حسم رو

زیرش مخفی کردم.

لباس شیک پوشیدم و بهترین

عطرمو زدم.

اومدم از اتاق بیرون .

سردار برگشته بود آتاش خندید

و گفت :آفرین عروس، خوب جواب اون پسر رو دادی

سردار، امروز زنت سنگ تموم

گذاشت.

تو روی نامزد سابقش

وایستاد.

سردار بادی به قب قب انداخت

وبا غروری سر کش پرسید:

_آره آی تکم؟

می دونستم بالاخره می تونم تو رو مال خود کنم.

زهی، خیال باطل که تو سرش داشت.

عشق یکبار اتفاق می افته بقیش جبر روزگار ___ نامراد.

دوباره همون زندگی زجر آور قبل

تکرار شد.

تقریبا یه یکسالی می گذشت

حجله در در خون

واز یاشار خبری نبود.

پیش خودم گفتم رفته وبر نمی گرده.

خدا رو شکر شاید م ازدواج کرده باشه.

باید به زندگی عادی بر می گشت تو دلم واسش دعا کردم.

یه شب که باز سردار خونه نبود

وتنها بودم تو حصار تنهایی خودم

پارت بیست وپنجم

رفتم تو اتاقک غم#

همدمم، فقط زنده کردن یاد وخاطرش بود#

هر چه کردم به مرد وعشق سابقم فکر نکنم نشد،نتونستم

خاطراتش ولم نمیکرد*

از وقتی که فهمیده بودم بهش

دلمو باختم، از دیدن دوبارش

دل تو دلم نبود هرروز پرسه زدنا تو حوالی، فکر هم و زیر درخت

خاطرات نشستن وآمال وآرزوها

رو دوره کردنا_ حرف زدنا و.....

هر لقمه ای که روبروی هم می خوردیم_ با دوست داشتن قاتی

می شد واز گلومون پا یین میرفت*

کلی با هم برنامه داشتیم بهم می گفت:

حجله در در خون

عشق اول و آخر می نفسم به تو بند آگه روزی نباشی از دوریت

له ،می شم ودق می کنم.

اولین بوسه ای که ازم کرد ویادم نمیره _


تو اتاق بعد سیغه تنهامون گذاشتن تا ما راحت باشیم

قلبم تند، تند میزدو اون رو به من کرد و گفت:

چشماتو ببند

برای چی؟!

_تو ببند ،من میگم.

وقتی چشمامو بستم اولین گلبرگ لبمو چید و بغلم کرد .

از شرم بود یا خجالت نمیدونم

ولی جراعت باز کردن چشممو نداشتم.

باز کن چشمای آبی وناز تو

چه حیف همه چی _ رو چرخ غلتون سرنوشت داشت می چرخید _ که چرخ رو از جاش

در آوردن #

سردار و آتاش برای سرکشی به زمینا اومده بودن واونجا بود که

منو دید وبه آتاش گفت.

آتاش، به آتام گفت.

ولی اون لحظه هیچ چیز نتونسته بود بگه.

اومد شب خونه وماجرا رو برامون تعریف کرد.

آنم خیلی عصابش بهم ریخت

حجله در در خون

ومن رفتم یه لیوان آب آوردم

دادم بهش تا کمی آرام بشه

ولی هی تکرار می کرد..

_مرد مگه اینا با هم نامزد نیستن؟

چرا نگفتی؟

آتای بیچاره و شرمنده هی در جواب تکرار می کرد..

_اصلا اون لحظه، فکرم کار نمی کرد*

_چه خاکی به سرمون بریزیم؟

_زن، خودم میرم فردا با قلیچ خان

در میون میزارم.

آتام روز بعد رفته بود تمومه ماجرا رو از دوست داشتمون تا

نامزدی رو مو به مو باز گو کرده

بودش.

اون به ظاهر مرد گفته بود؛

_اگه دست رد به سینه پسر من

بزنی و نامزدی اونا رو فسق نکنی

ازت نمی گذرمو __

پارت بیست و ششم

به خاک سیاه می نشونمتون #

حجله در در خون

سردار اون لحظه در مقابل حرف آتاش سکوت کرده بود#

و فقط بعد حرفای آتام سری تکون داده بو که معترضه#

اونشب برامون خیلی سخت گذشت#

_نمیزارم، دخترم _پاره تنم رو ازم بگیرن و نابود کنن_ آرزوهاشو ازش دور کنن*

حتی اگه _زمیناشو پس بگیره.

مرد من پس چکار کنیم، کجا بریم!؟

روزگارمونو سیاه میکنه .

_از اینکه دخترم بد بخت بشه

که بدتر نیست.

من عمرمو کردم نمی خوام آی تکم تا آخر عمرش بسوزه و بسازه

از اینجا میریم، ده پدری من.

از خونه زدم بیرون طاقت نیوردم_____

رفتم پیش نامزدم و تموم داستان رو تعریف کردم.

سودا خانم _آنای یاشار به ما دلداری میداد.

_فدا تون بشم مگه از رو نعش

ما رد بشن تا شما رو از هم دور

کنن*

ناراحت نشید_ از رزل و پست بودن ارباب کارش همینه با قلدری_ به همه چیز برسه.

خدارو شکر ما پشتتونیم.

از صندوقچه قدیمی اش یه دستمال درآورد و داد به ما

حجله در در خون

هر دو با تعجب پرسیدیم که

_این چیه آنا!؟!

_بازش کنید می فهمید*

توش طلا بود .

_این پس انداز منه، تو همه این

سالها _ حالا وقتشه خرج بشه.

_پس انداز من، خوشبختی عروس و پسرمه.

اینا روبفروشید می خوام براتون

یه عروسی بگیرم تا خان دق کنه.

به قول آتات و آنات بقیه اش

مهم نیست.

این شد که با حمایت خونواده ها

پارت بیست وهفتم

واسه خریدمون رفتیم _ خودمو یاشار، شهر*

یه سرویس طلا که گرونم بود

برام انتخاب کرد ومن برنداشتم

اون براش عجیب بود و پرسید:

_چرا، خوشت نیومد؟

_نه، خیلی قشنگه ولی نمی خوام

حجله در در خون

این تموم سرمایه آنا سوداست

تو این چند ساله و حاصل دسترنجش*
*

_کتر خرج کنیم .

تو _برام مهمی که بزرگترین جواهر دنیایی .

_قربونت برم که اینقدر فهمیده ای. * * * * *

دوتا حلقه رینگی اسپرت خریدیم

لباسای معمولی وارزون برداشتم

یاشارم خدایی _کم ور داشت

از هر چیز، قانع بار اومده بودیم

جفتمون.

از سر و ته همه چیز زدیم .

قرار شد ،شام عروسی رو آنا سودا

بپزه _ دستپختش بی نظیر بود

یه جورایی آشپز مراسم _ ده بود.

مهمونا رو هم قرار شد آتام نظم

بده.

آنامم از قدیما کمک همه تو ده بود و آنای چند بچه یتیمم بود

از نظر مالی زیاد نداشتیم ولی

از همون کمی هم که داشتیم

آنام به اون بچه ها می رسید

حجله در در خون

از نظر عاطفی خیلی بهش وابسته شده بودن واز نزدیکترین کس وکارای خودشون می دونستنش.

خبر عروسی ما رو که شنیدن

به صف_ جلو آنام وایستادن

تا کمک کنن .

برگشت خونه، آقا

_آی تک کجایی؟

هنوز، نفهمیدی وقتی آقاتون از در خونه میاد تو _جلوی پاهاش

بایدزانو بزنی؟

بگی آقا رو سرم جا داری.

دولا شی تا کمر ودستامو ببوسی.

معلوم بود تا کله خورده وباز تو

حال خودش نیست.

این کاراش حتی آتاشم ناراحت

کرده بود وبه جونش غر میزد.

پارت بیست وهشتم

برات زن گرفتم تا آدم بشی

پسره احمق بی شعور#

تقصیر تو هم هست اگه تا حالا

جنبیده بودی ویه بچه _ می آوردی هر گز ..

حجله در در خون

پی الواتی و شبگردی نمی رفت.

_مگه، تا قبل از من سر به زیر بود؟

یک عمر نتونستید _ درستش کنید حالا از من چه _ توقعی دارید؟

_ خفه شو _ دختر کم عقل _ پس تو این وسط چکاره ای لو لوی سر خرمن؟

زن اگه زن باشه _ مردشو به راه میاره.

محکم کوبید# تو صورتم#

گوشه لبم ترکید# و خون می اومد#

عادت کرده بودم به شکنجه در برابر حرف حق.

با گریه و آه و نفرین سریع رفتم تو اتاق دیگه جونم به لبم رسیده بود.

این همه حرص و جوش با این رفتارا واسه من زیاد بود.

مثلا شوهرم، بی غیرت به هیچ چیز جز مستی فکر نمی کرد.

تازه بچه ام می خواست زمین

خدا هم _ خودشونو نفرین می کرد*

اضافی بودن.

تا اینکه _ یکروز بالای سرم دکتر آوردن این دفعه شانسم جواب

داد .

دکتر از اهالی همون روستای

ما بود _ و مرد شریف و نجیبی بود*

اونم از خان زخم خورده بود ولی

به اجبار براش کار می کرد و طبیب _ خونوادش شده بود.

حجله در در خون

قصه زندگی ما رو از اهالی ده

شنیده بود.

رو به من کرد_ و اشاره داد راحت

باشم.

بعد روبه سردار و آتاش کرد و

با لحنی رام کننده از شون خواست که

_ شما انسانهای فهمیده ای هستید_ میشه مارو تنها بزارید.

مرده_ تعریف و تمجید بودن.

_ باید با مریض تنها باشم تا بفهمم مشکل کجاست.

چپ چپ نگاهمون کردن توقع

داشتن همه جا باشن واز همه چی سر در بیارن.

_ نگران نباش، من با شمام نمی زارم اونطوری بشه که اونا می خوان کمکت میکنم *

من می دونم بچه نمی خوی و

چه ها که_ کشیدی .

_ بله، من بچه که نه، خودمم نمی خوام_ اما اونا هستند که

اسرار دارن.

پارت بیست ونهم

تا حالا بچه سال بودید و خواست خدا بود_ بچه دار نشدید#

ولی مراقب باشید تضمینی

حجله در در خون

وجود نداره که این اتفاق نیفته

باید_ راه امن و مطمئنی رو در پیش بگیرید#

یه سری قرص میدم بهت قایمکی ازش بخوری *

نباید_ بزاری شوهرت بفهمه

کمکت می کنم.

این راه مطمئن تریه.

یکم باید سوری ازتون_ خون بگیرم.

بگم که مثلاً «آزمایش بارداریه»

به دروغ، دروغ مسلحتی.

بعد چند روز دیگه خبرشون

می کنم تا بیارنت شهر واسه

گرفتن جواب و رفتن پیش ماما

اصلاً دلهره به خودت_ راه نده

خودم تو آزمایشگاهم و ماما هم از اقوام_ خیلی زن با ایمانی

اونم ازت قافل نمی شه .

باهاش

صحبت می کنم.

قرار میزارم مثلاً شما رو معاینه

کنه.

بعدش جواب آزمایشای ساختگی رو نشونشون میدیم.

حجله در در خون

وبعد رفتن پیش ماما آب پاکی رو، رو دستشون میریزیم.

اونا باید توجیح بشن که نازایی.

پارت سی ام

اون وقت _ از دست کارای بی شرمانه اونا خلاص می شی احتمال زیاد طلاق میدن*

_ خدا _ خیرتون بده هر ثانیه اینجاتو این سیاه، چاله نفرت

موندن برام عذاب بی حد.

_ می دونم خواهرم _ منم برای همین حال بد شماست

که اینجام.

دکتر رفت وقرار شدچند روز بعد بریم شهر.

تو راه امیدی دوباره تو دلم روشن شد امیدوار بودم دیگه با

سنگدلی خاموش نشه

تو اون همه بدببیری ریز و درشت وجود _ این دکتر وامید دادنش گوهری پیدا شده بود.

روزی بود که قرار شد بریم وحاضر شدیم که...

رفتیم _ با سردار اولین باری بود که پامو باهش از در خونه بیرون می زاشتم.

پاک خل شده بودو کارایی میکرد

آدم خجالت می کشید از در کنارش بودن.

تومطب همه داشتن با انگشت

نشونمون میداد.

هی می خندیدن، از خجالت داشتم آب می شدم.

حجله در در خون
چشمک میزد به دخترای جوون
می خوند، بشکن میزد..

اونقدر مشروب ذهنشو خورده بود_ این کارا رو میکرد.
بالاخره نوبت ما شد دکتر تک تک صدامون کردبریم داخل.
رفتم تو دکتر خانم باوقار وموجهی بود وخیلی ام مهربون
بعد سلام وابراز احترام خانم
دکتر برام تعریف کرد که
_تموم جریان شما رو آقای دکتر
برام تعریف کرد.

یکم طولش میدیم تا فکر کنه داری معاینه
می شی بعد شما برو بیرون.
وقتی شوهرت اومد داخل خبر نازایی تو رومیدم بهش.
حیف تو، که از این مرد بی کفایت صاحب بچه بشی.
تازه چون _سن وسالت کمه_ می خواد از طریق بچه _پابند کنه#
کور خونده، نمیزارم ازاین بیشتر زجرت بده.
با بغض گفتم :شما رو خدا رسونده تو تاریکیهای زندگی ام.
سردارو صدا کرد وبعد من رفت داخل اتاق .
جواب آزمایش سوری رو نشونش داده بود.
وخبیر بد_ ساختگی نازایی منو داده بود*
متاسفم که راوی خبر بدی برای

حجله در در خون

شما هستم.

شما هرگز بچه دار نمی شید و ایراد از خانمتونه #

می تونید اگه خواستید از پرورشگاه بچه بیارید.

می دونست اون مغرور فقط بچه خودش رو می خواد واسه طبیعی تر شدن ما چرا گفته بود #

سردار....

پارت سی و یکم

سردار از اتاق اومده بود بیرون

گر، گرفته بود و عصبانی شد # و چپ چپ بهم نگاه میکرد #

انگار ارثیه هفت _ جدو آبادیشو

ازم طلب داشت #

تو راه برگشت به اون خرابه

جرقه امیدی _ تو دلم روشن بود

وهی نورش بیشتر میشد #

ولی سردار کلی متلک و کنایه

بارم کرد.

ولش می کردی همون جاخفم

می کرد.

برام مهم نبود _ خلاصی ازش برام

مهمتر بود.

حجله در در خون

_به خاطر تو کلی جلو مردم ده خوار شدم بعد ماجرای اونشب

همه_ بد نگام_ می کنن وبه ظاهر دولا و راست می شن و

به من احترام میگذارن.

از همه چیز غرورم، حسنایی که داشتم، جذابیتتم، ثروتمندیم رو به پات ریختم.

پای یه _درخت بی ثمر.

انگار گذاشته بود منو گوشه رینگ ومحکم میزد.

چقدرم با اون قیافه به خودش می نازید.

_چه بیخودو بی جهت خودم رو

کوچیک کردم به خاطر تو نازا

دیگه به دردم نمی خوری.

اما.....

طلاقتم نمی دم.

تو باید تا آخر عمر_ بسوزی وبسازی_ پیش خودم باشی

حق اعتراض نداری.

در قبال کارای من حق نداری چیزی بگی.

نمی خوام بری پی زندگیت وبه

ریش من_ بخندی با اون پسر

دهاتی.

_وای خدایا! مونس شبهای تارم

چه قدر من بد بختم.

حجله در در خون

_ چرا همه چیز رو گردن من می ندازی؟ داشتتم زندگی _ خودمو می کردم.

آتیش دلمو چرا شعله ور میکنی؟

واقعا وجدان نداری؟ واون بی شرمانه می گفت:

_ بی لیاقت ،حتی لیاقت جواب دادنم _ نداری.

اشک از چشمم سرازیر شد وتو دلم نفرین کردم.

ایکاش خدا جواب اون همه رزالت رو میداد.

کاش _ حتی _ گوشه ای از ظلم هایی رو در حق بقیه کرده بود رو خودش می دید#

پارت سی ودوم

از وقتی که اومدیم خونه بگم

مثل یه _ تفاله باهام بر خورد کردن#

دیواره های قبرستونی _ که برام

ساخته بودن تنگتر وفشارش

بیشتر شد#

نشد _ که راحت بشم.

چه بخت تیره ای خدایا!!!

بدتر شد همه چی _ اما بچه دارم

اگه _ می شدم یکی دیگه تواین دنیا ی پست وحقیر اونا بدبخت میشد.

قلیچ از همه بدتر باهام رفتار می کرد.

زیر لب _ تیکه ومتلك _ بارم می کرد.

حجله در در خون

پسر بی لیاقت من_ کلی دختر

له له_ میزدن_ زنش بشن.

اون قبول نکرد تو بی ثمر رو

می خواست.

یا باز میگفت:

نسل منو_ کی ادامه بده ؟

باید براش فکر یکی، دیگه باشم.

تو هم کلفت این عمارتی_ از این به بعد، حق دخالتم، تو هیچ اموری رو نداری.

دندونامو_ از حرص اونقدر اون چند وقت بهم فشرده بودم، که

ترک خوردن.

سردار که از قبل دنبال هرزه گری های شبونه بود و دنبال شب بیداری با زنای هرزه و نادراست

بود_____

دیگه حالا بی عفتی_ رو به حد اعلا رسونده بود.

شیشه شراب یکسره تو دستش

چند شب یکبار خونه می اومد.

هر وقتم که می اومدمست و گیج و منگ میخوند، می رقصید

دیگه آتاشم کاریش نداشت.

قلیچ تو خونه بند نبود.

ماه به ماه_ میرفت مسافرت_

تا چشمش به کارای پسرش

حجله در در خون

نیفته.

پارت سی وسوم

به سردار گوشزد کرد که، تا وقتی دست از آبرو ریزی وهرزه گری وکثافت کاری_ بر نداره از ارث محرومش
میکنه#

برای همینم چند وقتی کاری به هم نداشتن #

اما عوض بهتر شدن_ روز به روز

خرابتر_وبدتر میشد.

تا اینکه یه نیمه شب که سکوت

کل_ عمارت رو گرفته بود وخدمتکارا همه خواب بودن

با صدای هر هر کر کر سردار

دوش به دوش یه زن فاسد که

از ش معلوم بود کلا تو حال خودش نیست.....

با آرایش زننده_ که تو بغل سردار هر دو با مستی وملنگی

تموم.....

اومده بودن.

بیدار شدم از خواب از لای، در

اتاق می دیدم که بوسه میزد بر

کسی که.....

پرده عفت وحیا رو این دفعه به

حجله در در خون
معنی کامل دریده بود.

بی پروای بی پروا

اون زن خیلی باهش راه می اومد.

همه جور_ خودشو_ تو بغل گناه انداخته_ بود.

طاقة نیوردم اومدم از لای در اتاق پذیرایی رو نگاه می کردم

تا منو ببینن بلکه خجالت بکشن#

ولی فایده نداشت#

از خدا بی خبرا از خدا شرم ندارید؟ حیا ندارید؟

سر دار خان این بود، دوست داشتنت یا حرافی بود؟

زدن زیر خنده.

چه عجب از تولونت اومدی بیرون خانم درخت خشکیده

بهم کلی برخورد.

منو جلوی چه کسی خوار و خفیف کرد، جلوی یه

آدم بی خودتر از_ خودش خرابم کرد.

_این خانمه سابقمه والان ترفیع

درجه پیدا کرده، کلفته.

اونقدر بد خندیدن بهم که داشتم سخته می کردم، از حرص.

نمی دونم، چرا به چیزایی که بهش ربط نداره، دخالت میکنه.

اون زنه.....

ولش کن عشقم_ امشبمونو خراب نکن، قرار تا صبح باهم کلی.....

حجله در در خون

_بریم، عزیزم، وهر دو باز با خنده های هوس آمیز رفتن تو اتاق
مهمونا ودر رو بستن.

پارت سی وچهارم

سردارم _ قبل از رفتنشون تو اتاق

روبهیم کردو با حرص در آوردن

کامل گفت:

دلت می سوزه، اینجا موندی

ومی سوزی ومی سازی؟

آخی، الان خوب بود تو بغل اون کسی باشی که با هم جیک جیک مستون داشتی و با اون

پارو باشی _ نشد _ نه؟

داد زدم با شعله ور شدن تموم

_از خدا بترس .

از چوبی بترس که اگه بزنه صدا نداره وبخوری دوا نداره.

_ول کن، بابا دوباره شروع کردی؟

حالا دیگه غمهای گذشتم کم بود این غمه جدیدم روی همه اونا.

یاد حرف آنام افتادم باز که تو بچگی

آخر هر قصه می گفت:آی تک جان ظلم هیچوقت بی جواب نمی مونه.

خدا _ جای حق وایستاده واگه این طوری نباشه سنگ روی سنگ

بند نمیشه.

حجله در در خون

شایدم به طور نا خود آگاه به دلش الهام شده بود چه سرنوشت شومی در انتظارمه.

اون قصه ها رو می گفت تا قر قره ذهنم بشه.

راست می گفت ارمغان بدی واقعا بدی_ و ارمغان نیکی پاداش.

ارمغانی هم که برای سردار آورده

شد که از جور و جفا و تو آغوش گناه خوابیدن بود چیزی جز عذاب الهی نبود.

کسی که دین و دنیاشو به لحظه ای خوشی بفروشه عاقبتش

بهتر از این نمی شه.

تو اون مدتی که سردار با ..

پارت سی و پنجم

تو اون مدتی که سردار باهام این رفتار رو_ می کرد دیگه قدرت

نداشتم# و نایی تو وجود فرو پاچیدم باقی نمونه بود#

این همه عذابی که کشیده بودم

انگار هر روزش صد سال می گذشت#

لاغر و نحیف شده بودم#

تند تند_ ضعف میکردم و حتی به

زور سر پا بند بودم.

بد بود، اون خرابه پراز گناه بود.

تو خونه کفر_ زندگی می کردم

منی، که تو بغل پاکترین آدما بزرگ شده بودم.

حجله در در خون

هر شب یه زن جدید، هرشب

یه معشوقه تازه خونه رو کرده بود مکان بی حرمتی .

از قلیچ بی شرمم خبری نبود.

تا اینکه یه ماهی شد که به این کارا ادامه می داد وبالاخره

گورش رو گم کرد وچند وقتی خونه نیومد بی سابقه بود اون حد _دوری_ از خونه.

از نوکرای ارباب خان ___ بهش خبر

رسید که تو اون چند مدت آقا پسرش ،چه دسته گلایی رو به

آب داده.

تشریف آورد.

با خودم گفتم :اون موقعی که باید باشه نیست.

کجا بود، شبای گناه آلود پسرش

انگار من محکوم بودم واونا مامور.

اون میرفت این می اومد وبازجویی میکرد.

ومنه بدبختم باید جواب پس

می دادم .

یکی نبود بهشون بگه وقتی

می گید به تو هیچی ربط نداره

پس چرا همه چی رو از م طلبکارید؟

چند وقتی قلیچ منتظر شد ولی باز خبری ازش نشد که نشد.

هرجا که احتمال می داد بره رفت...

حجله در در خون

نوجه هاشو فرستاد همه جا

اما نیست و نابود شده بود.

انگار_ یه قطره آب شده بود رفته

بود تو زمین تا..

پارت سی وششم

پیگیر شد# وبه پاسگاه خبر داد اونام قول دادن هر چه سریعتر

پیداش کنن#

افراد محلی هیچ کس خبری ازش پیدا نکرد#

از پاسگاه یکرروز_ خبر آوردن یکی از مامورای ما رفته شهر دنبالش....

تو_ بیمارستان بوده.

_بیمارستان؟

چرا؟! تصادف کرده؟

مامور، هیچی نگفت .

فقط، اگه، خوتون برید بهتر می فهمید چی شده.

از نگرانی و استرس قالب تهی

کرد.

تازه شاید یکم از حال اونایی رو که در حقشون ظلم کرده بود رو می فهمید.

با گردن کلفتاش راهی شهر شدن تا خبری از دسته گلی که

پرورش داده بود بگیره.

حجله در در خون

هیچ_ حسی نداشتم_ نه خوشحال

بودم ونه ناراحت برام اصلا تفاوتی نداشت.

نه زنده بودنش نه مردنش .

وقتی برگشتن با آمبولانس تن لش سر دارو آوردن.

وقتی دیدمش باورم نمی شد

لاغر وزرد شده بود.

پوست واستخون از منم داغون تر

تا چند وقت ازم ،مخفی می کردن، مریضیشو .

شاید فکر می کردن کم میارن جلو منو_ دلم_ خنک میشه.

ولی چیزی نبود که بشه قایمش کرد.

پارت سی وهفتم

تا اون روز حتی_ کسی اسم این

مرض رو نشنیده بود#

ووحشتناک بود براشون#

وقتی پرس وجو میکردن وسردار می شنید، موهای شقیقه اش از ترس کم کم همه سفید شد #

کسی تا یک قدمی عمارتم نمی اومد#

تو اون مدت جز دکترش

حتی_ با وفاترین آدماشونم از دور وبرشون_ دورشدن.

باید از وسایل کسی استفاده نمیکرد، با کسی دست نمیداد

حجله در در خون
حتی خیلیا می ترسیدن باهانش
حرف بززن.

اونقدر در حق همه _ بدی کرده بود، که خبر به بیرون درز پیدا کرد.

از دکترش یکبار وقتی داشت می رفت، قایمکی پرسیدم

چه اتفاقی افتاده؟!

مریضیه سردار چیه؟

واون با ترس ولرز گفت:

ازم نشنیده بگیر اما...

_ تو رو خدا برام بگید، سردار برام مهم نیست ولی می خوام بدونم

نمی دونم چرا شاید ..

_ ایدز _ داره.

برام توضیح داد، اما تند، تند چون اگه کسی ما رو می دید

برای هر دومون بد میشد.

اگه تو مراحل اولیه باشه میشه

کنترلش کنی.

البته؛ درمان قطعی هنوز پیدا نشده .

مثل حالا که یکم پیشرفته تر شده _ نبود.

تازه شناخته بودن این

بیماری رو سردار معلوم نبود تو کدوم شب گناه این مرض رو گرفته بود واز _ کی.

من، بر خلاف چیزی که فکر می کردم خوشحال بشم، نشدم

حجله در در خون
ولی هیچ حسی ام نداشتم.
قلیچ تازه داشت تقاص پس
می داد

پارت سی و هشتم
قلیچ که همین یه پسرو بیشتر نداشت.
اونقدر تو اون چند وقت خورد شد # آبروش به تاراج رفت #
جلو تمومه کلفت نوکراش و مردم #
که دیگه از ترس حرفای مردم جراعت نمی کرد_ از خونه بره بیرون #
هر وقت دکتر می اومد و مطمئن تر می شد که_ کاری از دست کسی بر نمیاد بیشتر غم
سراغش می اومد #
چقدر بد وقتی از اسب سرکش غرورت_ بیفتی پایین.
چقدر تحقیر آمیز واسه کسی که خدا رو_ بنده نبود.
افتادن سر زبونا و سخر از همه شکستن
وله شدن، خودش و پسرش جلو
کسایی که بهشون فخر می فروختن حالا اگه تمومه پول و ثروت دنیا رو هم داشته باشه
به دردش نمی خوره.
فقط باید زانو بزنه خالصانه به در گه_ خدا
اما، اون، اونقدر قد و یک دنده بود
که دست آخرم دست از کبر و غرورش بر نداشت و یه شب

حجله در در خون

تار_ تو، خواب سخته کرد و مرد.

فقط خود خدا می دونه شب اول قبرش باید به چه چیزایی

پاسخ بده.

هیچ کس از مردنش جز کسایی

که براش خوش رقصی می کردن واز لفت ولیسشون کم شد

ککشتم نگزید.

حتی تو مراسم ختمشم فقط همون چند نفر انگشت شمار بودن.

کل فامیل خودشو زنش، زنه مرحومش با هاشون قهر بودن.

از بس که این مرد_ خونخوار و پلید بود.

مردی_ مغرور که تا نوک دماغشم

بیشتر_ نمی دید.

سردار موندو یه دنیا عذاب حالا بعد همه عذابایی که به من داده

بود و کارای ناشایست باید تحمل

می کرد...

دنیا دار_ مکافاتش شده بود.

پارت سی ونهم

تنهای_ تنها_ زنای فاسدم دور و برش نمی اومدن #اونقدر بدبخت و ذلیل شده بود که

فکرشم نمی کردم #بلای بدی سر_ خودش آورد بلایی، جبران ناپذیر

کاش این زندگی رو رقم نمیزدن

حجله در در خون

ومنم دچار این بد بیاری نمی کردن .

منم کاری به کارش نداشتم ونه

حرفی نه سخنی.

هر روز شاهد _ بدتر شدنش بودم.

کافر نبودم_ آرزوی _ مرگ کسی روکنم.

از ،روی عصبانیت می گفتم

ولی ،دست، خدا سپرده بودم حتی اگه مرگش رضای خدا بود دلشو نداشتم.

راضی به دیدن عذاب بی حدش جلو چشمام

نبودم.

هر چه رضای خدا بود.

کاش _ منم سنگدل بودم تا جگرم

از فرو پاچیشون _ خنک میشد.

در حالی که خیلی ظلم جلو چشم کردواين همون، چوب خدا بود.

شاید، داشت تقاص قتلی رو که

مرتکب شده بودن پس می دادن.

تو، اون عمارت به اون بزرگی یه

خدمت کار زن ویه خدمتکار مرد مونده بود.

خودش فهمیده بود چه ها کرده.

هر شب تو خواب کابوس می دید

وحر فایی می زد که _ بیشتر شبیه

حجله در در خون
کمک خواستن بود

اما اونم ژنش مثل پدرش بود

وغرورش از جونش مهمتر بود.

منتظر بودم بشکنه وتموم کنه

این غرور کاذب وبی جاشو

ولی نرود (میخ آهنین در سنگ)

این همه زجرم کارگر نبود بهش.

کاش ،توبه، می کرد ودست از کاراش بر میداشت تا لاقل حقه

مردمو می داد .

اما افسوس که...

پارت چهلم

مغرور بود_ که هنوز فکر میکرد

می تونه به روزای او جش برسه

اونم_ چه اوجی #

فهمیدن تنها هم فایده نداشت #

خونه خلوت ،منه شکسته وقتی خودمو روبه روی آینه می دیدم

از خودم_ تعجب_ می کردم.

آیا این که می دیدم من بودم

این، آی تک، شاد وسرخوش

حجله در در خون

روزهای جوونی بود یا یه زنه

نحیف، که شکل زنای پیر شده بود.

روزگار تلخ من به همین منوال

می گذشت.

هرشب صدای زجه و کابوس دیدن سردار، تنهایی و غم، فاصله

از کس و کارام .

بالاخره_ یه شب که حالش خیلی

بد، بود.

صدام کرد_ متعجب شدم_

ولی رفتم تو اتاقش یه صندلی

روبه روش گذاشتم.

_ نمی ترسی اینجا نشستی!؟

تو، هم برو، کنار و گریه می کرد.

اونایی که به پاشون پول و طلا

ریختم و خرجشون کردم

زمانی برام می مردن.

بعد فهمیدن مریضی کوفتی من

ازم دور شدن .

تا اون لحظه اونطوری ندیده بودمش.

_ اینا، همه، از آه دل سوخته توست.

حجله در در خون

_من کیم، اون بالا سری شاهد و ناظر بر اعمال همه ماست.

توو پدرت احساس می کردید

چون_ ثروتمندید و پول وزمین دارید می تونید استغفرالله خدایی کنید .

چی شد؟

چی گیرت اومد از اون همه تو آغوش گناه خوابیدن؟

از اون همه با هم بودن و در کنار زناى بدکاره وفاسد؟

به، من ظلم کردی به خودت بدتر، بد کردی.

چیزی ام جز این مرض گیرت

نیومد

پارت چهل ویکم

بسه_ دیگه برو بیرون، صدات نکردم تا بیای وبرام سخنرانی

#کنی

از دم در اتاق که داشتم پامو بیرون_ می زاشتم دوباره صدام زدو

گفت:

آی تک تو خیلی قشنگ بودی از_

همه دخترایی که من تا اون مدت دیده بودم سر ترو با حیاطر

بودی.

احساس، حقارت می کردم اگه به دستت نمی آوردم.

_یعنی من فدای ...

حجله در در خون

الان حقیری نه اون موقع.

تو منو واسه هوست می خواستی_ نه عشق.

اون حرفش برام یه پتک شد و خورد تو سرم.

یعنی من قربانی هوس یه از خدا غافل شدم.

زچه های آنا هامون، مرگ آتا زخمی شدن یاشار عذاب خودم

چه ،مرگی در انتظارش بود؟چه عذابی

تو اون دنیا می خواست بکشه؟

خدایا بهم صبر بده.

اونشب گذشت وتا صبح از عذاب حرفاش به خودم می پیچیدم.

دم ،دمای صبح بود که صدای جیغ وشیون خدمتکار از اتاق

سردار بلند شد.

یخ کرده بود ،سفید وبی روح تموم کرد.

مرگی بد ودلخراش،تو بد ترین

حالت ممکن چه عاقبتی واسه

خودش درست کرد.

خواستم تو اتاق بالای سر جنازش تنها باشم.

بعد رفتن خدمتکار از اتاق

ملحفه سفیدی رو سرش کشیدم.

دوباره باز روی همون صندلی نشستم روبه روش.

اما اینبار فرق می کرد رو به روی

حجله در در خون

جنازش نشسته بودم.

یه قطره اشک از گوشه چشمم افتاد، پایین.

نمی دونم، چرا.

هر چی بود به خاطر از دست دادن سردار نبود.

شاید، به خاطر دل سوخته خودم

وجوونی بر باد رفتم بود.

نمی دونم می تونم ببخشمت یانه _ سعی _ می کنم.

سعی، من به خاطر تو نیست

به خاطر خودمه، که بار این همه

نفرت و کینه رو تا آخر عمر به دوش نکشم وبا خیال راحت که نه، خلاص از حتی فکر تو زندگی کنم.

چهل و دوم

خدا به دادت برسه، کاش این همه، ظلم نمی کردی وقبل مرگت، حق کسایی رو که ضایع

کرده بودی رو می دادی #

حالا من موندم واین قصر نفرت

که می دونم هر آجرش اگه به حقدارش _ نرسه فشار قبر تو و

پدرت رو زیادت میکنه #

هر آجر این خونه _ رو که رو هم گذاشتید لا به لاش جای سیمان از ملات _ خون وآه دل مردم بود #

از اتاق اومدم بیرون انگار سبک

شدم.

حجله در در خون

تو زنده بودنش، تو مدتی که با هم _زندگی کردیم با زجر نصف این حرفا رو هم با هم نزدیم.

فردای _اونروز بازم همون مراسم

یخ و بی روح همون چهارپنج نفر بودیم .

کسی که دفنش می کرد _ من

دوتا از کارگرا و یکی از دور و بریاشون.

به _ خاطر خدا _ فاتحه ای دادیم

و بر گشتیم عمارت.

خیلی دلم می خواست _ از اون جهنم دره برم .

اما حالا که وقتش

شده بود _ کجا _ باید می رفتیم؟

و کیل خونوادگی رو صدا کردم

تا با هم تکلیف ارث و میراث

رو روشن کنیم و..

ومن حالا وارث اون همه مال

حروم بودم.

پارت چهل وسوم

وکیل اومد _ با تمومه اسناد و مدارک #

_ شما تنها وارث قانونی این مرحوم هستید و هر چه صلاح

بدونید می تونید _ با این املاک

حجله در در خون

بکنی #

بعد_ طی مراحل قانونی اسناد

همه مال من شد #

تحویلهشون _ گرفتم ومن موندم با

این همه حق نا حق شده #

شاید هر کس دیگه ای جای من

بود از خوشحالی رو پا بند نمیشد.

می خورد ومیبرد یه آبم

روش.

اما، مال حروم وفا نداره کسی که

لقمه حلال خورده بود و از خود

همین مردم بود نباید ظلم می کرد_اون من بودم وباید ادای

دین میکردم.

روز بعد به هردونفری که موندن

با روی گشوده واحتر او گفتم:

_برید و تموم خدمتکارای قبل

چه، اونایی رو که بیرون کردن

و چه، اونایی که خودشون رفتن رو_ پیدا کنید وبیارید اینجا.

_خانم چیزی شده؟

_نه گلم، می خوام حق و حقوق همه رو تصویه کنم.

حجله در در خون

اشک _ تو چشماش حلقه زد

_ از اولم شما رو، دوست داشتیم

معلوم بود _ با اونا فرق دارید.

_ آره، عذاب می کشیدم که اونطوری باهاتون بر خورد می کردن.

منم یکی از شماهام.

اونا رفتن وبا خدمتکارا بر گشتن.

همه رو تو پذیرایی جمع کردم

با حضور وکیل.

_ شما رو اینجا جمع کردم چون

باید حقتون ادا بشه .

زیاد کار کردید و کم گرفتید وحتى بعضیا تونم نگرفتید.

نمی تونم چشمامو رو زحمات شما وآه دل خونواده هاتون ببندم.

آتای _ مرحوم منم یه _ رایت بود پس درد شما درد منه.

می خوام روحش از حرورم خوری

من ،در عذاب نباشه پس هر کس هر چقدر بی کم وکاست طلب داره _ بگه _ پرداخت کنم.

اشک تو چشم همشون جمع شد وبا کلی سوز دل _ ازم تشکر کردن و ___

_ خانم ما فکر برگشت پولمونم

تو خوابیم، حتی نمی دیدیم.

نه ،من مال مردم خور _ نیستم

اونا یکی یکی حساب کتاب کردن ورفتن.

حجله در در خون

و دم رفتن هر کدوم سفت بغلم

کردن و آمرزش روح آتام و از این

به بعد خوشی منو از خدا خواستن ❀.

چه ثروتی از این موندگار تر بود برام.

از وکیل خواستم اسناد و مدارک

رو بر رسی کنه واونایی رو که به

زور از صاحباشون_ گرفتن رو

پسشون بدیم .

نامردا ، همه اسناد_ بجز عمارتو به زور از صاحبانشون گرفتن.

کارمون_ از صبح تا شب رسیدگی

به اموال حروم بود تا_ حلال_ بشه.

پارت چهل وچهارم

بالاخره تمومه_ اسناد پس داده

شد #

فقط عمارت مونده بود#

واونم هر گوشش_ برام_ خاطرات

بدی رو به همراه داشت#

اما براش فکرایبی داشتم همیشه

خودم آرزو داشتم درسمو تموم

حجله در در خون

کنم_ ولی نه وضع بد مالی_ ونه

امکانات اجازه نمی داد #

برای همینم تصمیم گرفتم عمارت رو بکوییم وبجاش مدرسه بسازیم.

خیلی ها هم_ خوشحال می شدن.

به_ وکیل به صورت محضری وقانونی_ وکالت دادم به امور

باز سازی و مدرسه سازی برسه.

فقط، شادی همه منو شاد می کرد.

اونقدر_ دعا گوم بودن وبرای شادی روح آتام_ دعا می کردن

که برام خیلی شیرین بود تو اون همه تلخی. ♥

خودمم_ داشتم چمدونمو_ می بستم ومی رفتم.

از اون زندگی واون همه مال

فقط، یه چمدون ویه دل ویرون

و خاطرات مزخرف موند برام.

رفتم سمت ده پدري .

دم خونه که _رسیدم _سر_ چر خوندم

اما کسی روندیدم نه آنام بود نه

آنا سوداودلم شور افتاد

هرچی صدا زدم آنا،مارال رفتم

دم خونه آنا سودا ولی کسی

نبود از دلهره ونبودشون گلوم خشک شد.

حجله در در خون
دستام می لرزید ونگران
ویخ کرده بودم.

رفتم_ دم خونه همسایمون

بخشید همسایه میشه چند لحظه بیاپید دم در_ کارتون دارم*

اومد وبا بهت نگاهم می کرد...

_آی تک جان تویی

سلام خاله.

سلام عزیز_ دلم.

چطوری؟ کجا بودی؟

_داستانش طولانیه..

فقط میشه خواهش کنم بگید خونوادم کجا هستند

_والله چی بگم.....

اون شبی که تو رو بردن

منم_ تا صبح کنار آنات_ موندم

وجهنم بود_ براشون

بیا، بریم داخل .

رفتیم تو ویه لیوان آب برام آورد.

_آنات داشت دق می کرد بی نوا

دیگه طاقت اینجا موندن رو نداشت.

از همون شب دوست داشت

حجله در در خون

بره.

ولی _ اول باید به جنازه آتات می رسید.

با شوهر مارال جنازه آتات رو

سر وسامون دادن ویک گوشه

تو اتاق گذاشتن.

پارت چهل و پنجم

تو _ اتاق گذاشتن جنازه _ رو تا از

وسط حیاط جمع بشه #

آنات _ تا صبح بالا سر _ جنازه آتات

بود # و آنا سودا هم بالا سر یاشار

کاری از پیش نمی برد # بهت زده شده بود #

آنات بهش گفت: ببرز بیمارستان _ بمونه از دست می ره.

_ آخه _ تو _ تنها می مونی.

با جنازه شوهرت می خوی چکار _ کنی ؟

_ عیبی نداره این از دنیا رفته

به اون پسر بیچاره برس.

من رفتم و سریع به شوهرم خبر دادم که احتیاج به کمک دارن اونم ماشین یکی از فامیلاشو

گرفت و یاشاررو به بیمارستان

شهر بردیم*

حجله در در خون

وضعش خیلی وخیم بود.

از ترس خان کسی دور و برشون

نمی اومد.

بعد چند وقت که از رفتن آنا سودا و یاشار_ می گذشت

و آنا تم جنازه آتاتو با مارال و شوهرش و چند تایی دوست

واقعی و ما دفن_ کرد.

مراسم

آبرومندی براش گرفت.

تو مراسم ختم، همه اومدن

عجیب مردمانی اند.

آنا ت_ چندین ماه سیاه_ به تن داشت.

تقریبا دو سه ماهی گذشت تا

سودا و یاشار برگشتن.

تو اون مدت فقط مارال و شوهرش بودن که از جون و دل مراقب آنا ت بودن.

و گرنه تا حالا دووم نمیآورد.

اما یاشار دیگه اون یاشار نبود.

شکسته و نالان بود.

خم_ شده بود کمرش_ از بار_ غم و درد تو.

پارت چهل و ششم

حجله در در خون

سودای بیچاره _ از درد ورنج تک

پسرش داشت _ مثال شمع آب میشد#

می ساخت _ بیچاره زنده بود

ولی زندگی نمیکرد#

تا _ اینکه اونروز خبر داری که خودت.

یاشار اومد دم _ در عمارت

اون بی وجدانا

خونین ومالین برگشت#

فکر و ورد زبونش تو بودی

آب شد و قطره قطره داشت

فرو می رفت تو زمین از زور

داغی نبود تو#

حالا کجا هستن؟

_ ده پدریتون.

با _ هزار غم وتن و روح زخم خورده _ خداحافظی کردم .

اومدم ،لب جاده وسوار اتوبوس

شدم تا برم سمت ده پدری.

چقدر از راههایی که با غم و

دلهره ازشون _ می گذری _ بدم میاد.

وقتی، رسیدم در باز بود رفتم

حجله در در خون
همون خونه با همون سادگی

دوران کودکی بود.

آنم رو دیدم گیساش سفید

وچین وچروک رو صورتش چند

برابر شده بود لب باغچه نشسته بود تا منو دید از جاش

بلند شد .

باور نمی کرد منم.

اشک امونمونو بریده بود.

رفتم سمتش بغلم کرد و دوباره

بوی مادر بوی زندگی تو آغوش گرم آنم آروم گرفت دل غم زدم.

چقدر_ دلم_ این لحظه رو می خواست شبای تنهایی، وقتی چشمم رو_ روی هم_ می زاشتم

خواب بغل کردنش رو می دیدم

اونقدر، حق حق_ کردم بلند، بلند

تا دلم_ خواست بس_ کنم.

بعد دستاشو رو سرم کشید

کیف دنیا تو دستای مادر خلاصه

میشه * * * * *

وقتی ازش دور باشی تازه می فهمی اصلا خوشی نداری.


فدات، بشم آی تکم، عزیز بی پناهم، عمرم نفسم_ به تو بند

بود .

حجله در در خون

نبودی_ آتات_ داشت نفسش بند، می اومد.

کجا بودی قلبم_ کجا باید می رفتم و عطر تنتو_ بو می کشیدم.

حتی نمی شد ببینمت 

چند بار تا دم عمارت اومدم ولی

راهم ندادن.

دور بودی دور

پارت چهل وهفتم

اون چشمای_ معصومت،اون همه قشنگیه_ عروسیت از یادم

نمیره#

حتی_ بعد اینکه اون همه زدنت واز سر جنازه آتات_ بلندت کردن

با خون دل بردنت#

اونم یادم نمی رفت.

شبی_ نبود که از خدا طلب مرگ نکنم#

آخه_ مادر باشی ودسته گلتو جلو چشمات به یغما ببرن خیلی درد آور و تلخ و

سخته.

ما_ هم روزگار خوشی، نداشتیم.

زجر وآه وبد بختی گریبان گیر

ما هم شد.

به، یکباره مارالم سر رسید.

حجله در در خون

بیرون بود اومد یه پسر سه ماه هم داشت که اسمشو ___ ماهسون گذاشته بود.

منو، که دید سر از پا نمی شناخت *

اونم خیلی دلتنگ من بود ومنم.

خواهر _مرحم زخم دل سوختست ❁♥

اونم اونقدر بغلم کرد تا دلتنگی هاشو از یاد ببره.

که _یاد وخاطره بد از ذهن آدم هیچ وقت پاک نمی شه فقط میشه _باهاش _کنار بیای.
_چقدر..

ناراحت _نمیشم بگو .

پیر _شدم نه؟

نه ،به خدا منظورم این نبود.

چقدر زجر کشیدی که به این

روز افتادی!؟!

بحث رو عوض کردم.

_حال ،شوهرت چطوره؟

آدم خوبی هست؟

_آره ،خدا روشکر پشتمه تو همه چی.

_منم _جز خوبی از همسایه قبلی

هیچی ازش نشنیدم

_حالا کجاست؟

حجله در در خون

_ با پسرَم رفتن بیرون _ خرید

تو کالسکه گذاشت و بردش.

_ فداش بشم .

_ ما هم خونمونو آوردیم نزدیک آنام

تا هم ما خیالمون راحت باشه هم اون تنها نباشه.

_ چه، خاله _ بدی ام تو سه ماهگی

پسرت _ تازه باید بفهمم خاله شدم.

_ نه، عزیز دلم مطمئنم تو بهترین

خاله دنیا می شی.

تازه، خود خواسته که نبوده اسیر بودی و ناچار .

تمومه ماجراهایی رو که برام اتفاق

افتاده بود رو...

پارت چهل و هشتم

همه چیز رو مو به مو، واو به واو

براشون تعریف کردم #

تمومه _ مدت هر سه با هم اشک می ریختیم ذکر مصیبت بود، نه، _____

تعریف خاطرات #

هی وسط حرفام آنام می گفت

آنات بمیره واسه اون غریبی

حجله در در خون

و غربتت #♥♥♥♥♥

مارالم _ لعن ونفرین میکرد.

اونا، می گفتن ما از فکر غمه

تو داغون شدیم خودت که تو گرداب، بلا بودی بمیریم که چی کشیدی.

خبر، مرگ قلیچ و بعدم سردارو

بهشون دادم.

اونا هم مثل من نه _ خوشحال

شدن نه _ ناراحت حس مبهمی

داشتن.

اما از اینکه ما از دستشون خلاص شدیم آرام گرفتیم.

و وقتی ماجرای املاک و حق رو به حقدار رسوندنا رو تعریف

کردم آنام پیشونیمو بوسید

_ آفرین، شیرم حلاله.

به همون خدای احد و واحد اگه

یه قرون از اون پولارو بر می داشتی، شیرمو حلاله نمی کردم

و اوقت می کردم.

پارت چهل ونهم

شوهر _ مارال و ماهسون کوچولو، هم سر رسیدن و چشمم

به یه پسر شیرین و دوست داشتنی افتاد # که دلم می خواست لپاشو گاز بگیرم # اما نتونستم*

حجله در در خون

فقط چند تا ماچ آبدارش کردم.

اون جووری برام می خندید که واسه، چند لحظه تموم غمام
از یادم رفت.

شوهر مارال مرد نجیب و جونمردی بود.

هر چی اون داشت مرام، غیرت

انسانیت و مهربونی حتی از خود گذشتگی سردار نداشت.

چه احترامی به من میزاشت.

از یاشار پرسیدم

اما انگار چسب ریختن تو دهن همه.

هی بهم نگاه می کردند اشاره

می دادن.

داشتم از نگرانی دق میکردم.

_چی شده؟

موضوع چیه؟ بگید دوباره چه اتفاقی افتاده؟!

مهر _ سکوت، آنام شکست

_ بدبخت، یاشار چه بلایی سرش اومد.

روزی هزاربار پسرک بینوا میمیره

وزنده میشه.

بعد، جریان اونروز که اومد دم عمارت وردش کردی وگفتی برو

اون _ واسه آنا سودا _ تعریف کرد.

حجله در در خون

فهمیده بود دروغ میگی از بغض ولرزش صدات.

بیشتر غصه می خورد وداغ دلش تازه تر میشد.

دیگه ،اون آدم سابق نبود کثیف

می گشت،تو خیابونا شعرهای

عاشقونه وسوزناک می خوند

با کسی هم حرف نمیزد.

بچه های کوچه وخیابون مسخره می کردندش.

دخترایی که تااون زمون براش میمردن با اخ وپیف از کنارش

رد، میشدن.

سودا، زنه بیچاره راهی نداشت جز دعا به درگاه خدا.

تا کاسه صبرش

پارت پنجاهم

کاسه ،صبرش لبریز شد #همه

چیزایی رو که داشت فروخت

زمینشونو ،یه مقدار طلایی

که براش _مونده بود همه رو

تا ببردش بیمارستان #

اما وقتی از زبون دکترا شنید دیوانه شده #دیگه تاب نیورد

هیچ راهی جز خوابوندنش

حجله در در خون

تو تیمارستان نداشت #

آخر، عمری زنه _ بیچاره کارش به

کجا، افتاد یه روز سر نماز صبح تو نماز خونه تیمارستان تموم کرد.

وصیت کرده بود به من _ هر وقت مردم، تو همین ده خاکم

کنید ومنم این کار و براش با کمک اهالی کردم*

از حال _ رفتم باورم _ نمیشد.

با، آبی که مارال تو صورتم پاچید به هوش اومدم.

آب قندم بهم داد تا فشارم سر جاش بیاد.

یکم که حالم بهتر شد _ از شوهر مارال خواستم منو ببره پیش یاشار التماسش _ می کردم.

آنم، مخالف بود فکر می کرد

باز ضربه _ بدی بخورم.

اما، مگه دیگه ضربه ای هم تو

دنیا مونده بود که بخورم.

_ پوست، کلفت شدم .

آنا _ نبرید _ خودم میرم.

واوناروبا هزار _ بدبختی راضی

کردم منو پیش یاشار ببرن

_ حداقل بزار فردا، آنا جان

نه، اگه نبینمش می میرم

طاقت نمیارم.

حجله در در خون
به خدا اینبار می میرم.

پارت پنجاه و یکم

عشق، روزهای خوبم به خاطر من # منی که چطوری داشتم

فکر می کردم.....

مجنون شده بود#

اون عاشق واقعی و شیدای من #

با هم به راه افتادیم و یک کلمه

هم حرف نزدیم #

تو، فکر این بودم

دنیا انگار با من سر جنگ داره

انگار، نوای، زندگی با نوای من

جور نیست.

از خودم بیشتر _دلم_ برای عشقم

می سوخت.

کسی که به خاطرش پا رو دلم گذاشتم.

بهش گفتم برو....

بیراه، گفتم تا جانشو نجات بدم.

سوخت یاشارم.

عشقش واقعی و دوستت دارماش از ته، اعماق وجودش بود.

حجله در در خون

فکر می کردم وقتی باهاش سرد برخورد کنم میره و با یکی بالاخره زندگی میکنه.

اما، امان از فکرهای پوچ و بیهوده.

اون راه شوم تموم شد و رسیدیم

دم در تیمارستان واقعی بود یا خواب؟!

چرا باید اینجا دنبالش بگردم؟

از تو، حیاط رد شدیم و اونو تو حیاط دیدم.

البته؛ از دور و یک گوشه نشسته بود و کز کرده بود.

دل، نمی خواست یکهومنو ببینه

و خجالت بکشه اونقدر لاغر شده بود.

طوری که که استخوانای صورتش زده بود بیرون.

انگار_ نه انگار_ اون روزی کعبه آمال خیلیا بوده.

می خواستم آروم، آروم ببینمش

با مقدمه .

کاش میمردم و تو اون حال و روز

نمی دیدمش از غصه وضع و حالش داشتم می تر کیدم از ناراحتی چون_ اون

بی کس و تنها شده بود.

رفتیم_ اتاق دکترش اون گفت:

حالا که بهتر، شما دیدینش_ روزهای اول بدتر بود.

حتی، از جاشم پا نمیشد.

نه، غذا می خورد نه میشد بری

حجله در در خون

سمتش.

هر چیز دم دستش بود رو پرت میکرد .

با زنجیر بسته بودیمش.

به زمین وزمان ناسزا می گفت.

پودر شد تموم وجودم از داخل.

_ حالا باید چه کار کرد؟ خوب میشه دکتر؟

_ شما گفتید باهاش چه نصبتی دارید؟

_ من ،نامزد سابقشم ومختصر ماجرا رو باز گو کردم.

از هر بار تعریف کردن ماجرا دلم میگیره.

ببخش دخترم.

پارت پنجاه ودوم

_ خواهش می کنم _ شما هم

وظیفتون رو انجام دادید#

هر کاری ام لازم باشه انجام میدم_ تا از این حالت در بیاد#

آهی کشید وگفت :حیف این جوون بود#

باشار رو بردن تو اتاقش

اجازه گرفتم برم پیشش#

رفتم و در اتاقو باز کردم منو می دید ولی _ انگار نمی دید

صداش کردم#

حجله در در خون

ياشارم _ عشقم _ نفسم _ مرد روزهای جوونی ودلباختن من

ببین _ منم دخترکی که باهاش پرسه میزدی تو کوچه های دلدادگی مون .

منی _ که از جلو چشمات با هزار امید و آرزو بردن.

مثل تو ، دل منم از این دنیا خون بود.

زندگی منم رنگ جنون بود.

از جاش بلند شد ولی هیچی

نگفت

سرشو، انداخت پایین و رفت.

دلَم شکست _ منو نشناخت.

دوباره، رفتم پیش دکترش و موضوع رو مطرح کردم.

بر خلاف فکر من دکتر خوشحال

شد .

_ دکتر چیزی شده؟

_ بله ، این یک نشونه خوبه یه خاطره ، هر چند بد، براش تداعی

شده.

اونم ، عکس العمل نشون داده.

اگر مرتب بتونی _ بهش سر بزنی

می تونی تو روند درمان کمک

کنی.

شوهر مارال ، شنید و رفت از تو ماشین مقداری پول آورد و داد بهم

حجله در در خون

_این چیه؟

_این پس انداز من و ماراله ولی الان لازمش نداریم.

پارت پنجاه وسوم

آی تک خانم شما_ هم مثل

خواهر من، می مونیید.

این پول قرضه، بگیریدش #

پس اندازیه که _ فعلا لازمش نداریم #

بعدا _ مطمئن باش پیش می گیریم #

_چه کار می کنی _ اینجا می مونی _ یا میای؟

_میام _ اصلا دلم نمی خواد ازش

دور باشم .

ومنو برد خونه یکی از فامیلاشون که _ تو شهر ونزدیک بیمارستان بود#

ازش خواست منو چند وقت پیش خودش نگه داره*

_حتی اگه _ یکجای کوچیکم باشه ،مهم نیست.

فقط چون اینجا امن وما هم خیالمون راحت خوبه.

کرایه _ چقدر بدیم؟

ناراحت شد وگفت:این حرف و نزنید_ یعنی من قابل نیستم از مهمونمون چند وقت مراقبت

کنم، از طرفی تنها هم هستم

مونسَم همیشه.

حجله در در خون

شوهر مارال خداحافظی کرد.

__ برو، پسرم به سلامت، خیالت راحت عین دختر خودم می مونه.

و دم رفتن گفت: آی تک خانم

اگه کاری __ چیزی بود __ از حالت

با خبرمون کن.

منم، هر چند روز یه بار میام و بهت سر میزنم.

نگران آنا تم نباش راضیش می کنم.

__ ممنون ولی کاری کن با اون حالش آواره دیار غربت نشه.

__ باشه، چشم و رفت.

اون رفت و من اون خانم تنها موندیم خیلی بهم می رسید

اونقدر __ که شرمندم می کرد.

تو کارا کمک می کردم بهش

و یکم هم خرت و پرت خریدم تا

خودمم راحت باشم.

با هم خیلی اخت، شدیم و داستان تکراری و عذاب آور زندگیم رو براش تعریف کردم.

واونم از خودش برام گفت

و روزگار من با اون و هر روز سر زدن به، شاخه گل تکیدم __ می گذشت.

از اون روزا بگم که هر روز با یه

شاخه گل، میرفتم تیمارستان و یاد آور خاطرات گذشته برای

یاشار میشدم.

حجله در در خون

از قدیما_ از آشناییمون_ از خونواده ها_ از همه چی اما اون هیچ چیزی نمی گفت.
هر روز بدتر از روز قبل تحویل نمی گرفت.
دلَم می شکست ولی باید مقاوم می بودم.
این ، کوچکترین کاری بود که میشد در قبال اون همه عشق
کنم.

پارت پنجاه و چهارم

اما اون ، روزا هیچی نمی گفت #
تا یکرروز از کوره در رفتم # بهش گفتم # باشه آقا یاشار من اضافه ام #
میرم _ تا دلت آروم بشه و کسی نباشه برات بال _ بال بزنه و هی
تلاش کنه فقط _ ببینیش و بشناسیش #
باشه _ من رفتم تو هم تا آخر عمرت تو همین مجنون خونه
بمون #

بیشتر از این دلَم نمی خواد تحقیر _ بشم با بی اعتناییات.

نمی دونستم _ منو واقعا یادش

نمیاد یا _ نمی خواد یادش بیاد.

زبونم میگفت برم، اما دلَم، نه.

دورتر شدم و صدام کرد و گوشه دامنمو کشید.

صداش می لرزید.

صبر کن _ آی تکم بهت بی اعتنا

حجله در در خون

بودم که بری _ اما نه از ته _ دل.

مثل اونروز خودت نمی خواستم

به پای من بمونی ****

پارت پنجاه و پنجم

برو #حالا من یه روانییم #یه شکسته شده# که موجب خنده بقیه شده#

تو حفته _ با یه مرد سالم و خوب ازدواج کنی ببین منو دیگه اون

یاشارم؟

نه ،نیستم پس برو _

خندیدم.

_چرا _ می خندی؟ تو هم مسخره ام می کنی!؟

_به خاطر اینکه حرفای خودمو به خودم _ تحویل میدی.

تو، تواین چند وقت اینجا بودی

چون از دنیا بریده بودی.

منم از تو بدتر بودم.

هر دو شکستیم _ اما باهم باید

از جا _ بلند بشیم وزندگیامونو

از نوبسازیم و کمک هم باشیم.

خودت رو حیف نکن.

فراموش ،نمیشه کرد اما با گذر زمونه باید با هاش کنار بیایم.

حجله در در خون

حرف من حق بود تو پسری و تحصیل کرده ولی من.....

دوستت دارم .

می خوام بفهمی

که نگرانتم.

از گوشه لباسم گرفت وگفت:

تو کنارم نباشی_ مجنون می مونم*

قلبم رو با کسی تقسیم نمی کنم

ملکش تویی _یادت _رفته؟

زانو هام، خم شد و نشستم رو زمین اونم نشست.

ومی لرزید وابر چشمای بارونیش تمومه بغضاشو بارید .

مرد _چقدر درد_ باید تو سینه اش

باشه، که اشکشو کسی ببینه.

یه دستمال از ...

پارت پنجاه و ششم

یه دستمال در آوردم از جیبم واشکاشو پاک کردم #گفتم

دردت به جونم پاشو بریم اینجا

جای تو نیست # می دونی چند

ماه آواره غربتیم؟

تو_قول بده بهتر بشی_ منم کنارت می مونم #

حجله در در خون

هر دو باهم بلند شدیم و رفتیم دفتر بیمارستان و از دکترش برگه ترخیص گرفتیم و حاضرش کردم .

اول بردمش آرایشگاه وبعد بردمش، حمام.

اون تو حمام داشت تنی به آب

میزد و دوباره رنگ قشنگ زندگی رو می خواستم تجربه کنه.

من، رفتم براش یه دست لباس

جدید خریدم و بردم دم در دادم به صاحب حمام بده، بهش.

وقتی اومد بیرون_ لپاش گل انداخته بود چقدر خوب بود اون لحظات.

وعطری که عاشقش بود رو باهم

خریدیم وهمون بیرون ناهار خوردیم.

هر دو اولین غذایی بود که راحت از گلومون پایین می رفت.

رفتیم خونه ای که تو اون چند وقت اونجا بودیم .

برامون اون زنه، مهربون وفرشته اسپند دود کرد وبا دلتنگی خدا حافظی

کردیم وراهی ده شدیم.

اونیکه قلم تقدیر رو می چرخونه

تو صفحه سپید روزگار اسم ما دوتا رو کنار هم نوشته بود.

زمین وزمان بهم ریخت و کلی

مکافات کشیدیم

ولی بهم علاقه، داشتیم و

اونی که باید، می خواست کنار هم باشیم،خواست.

حجله در در خون

هیچ کسی نمی تونه جلوی اراده حق روبگیره و برای آدما

خدایی کنه. ❀❀❀❀

پارت پنجاه وهفتم

با هم به ده برگشتیم #

تا اون_ زمان نمی دونست آنا سودا_ پر کشیده واز_ پیشش

رفته#

اگه_ به قول دکترش اون زمان

بهش می گفتن بدتر میشد#

بهش_ کم کم با آسمون ریسمون

بافتن_ گفتیم.

آنام چقدر اون موقع ها خوشحال بود ما کنار همیم ولی حال بد روحی یاشار

از زمانی که_ شنید مادرش به

رحمت خدا رفته_ آنامو آزار میداد

وبراش همش سر نماز دعا می کرد.

بردمش سر قبر آنا سودا_ واونم از ته دل_ گریه می کرد گریه خوب بود

عقده_ تو دلش جمع نمی شد.

روی سنگ قبر آناش دستامو سفت گرفت وگفت زخم شو ...

تنهام نزار تموم کسم وزندگیم

بشو دستام تو دستاش می لرزید.

حجله در در خون

اما هیچ چیز نگفتم دوباره همون سکوت و همون رضایت
قبل.

دوستش_ داشتَم ودوستم داشت

انکار نا پذیر بود .

تو ده_ یه عقد مختصری کردیم.

وبعد مدتی بر گشتیم شهر

تا_زندگیمونو_ از نو بسازیم

و در کنار هم شونه به شونه

قصر رویامونو درست کنیم*

ومرحم باشیم واسه دل خسته

وزخم خورده همدیگه.♥♥

پارت پنجاه وهشتم

اینبار زندگیمون سر گرفت # عروس خونش شدم #

حیف_ نه آنش بود_ نه آتام #

چه خوب وزیبا بود وباور نکردنی

ما_ کنار همدیگه کار می کردیم

زندگی می کردیم#

بر خلاف اون موقع که نمی خواستم بچه دار بشم

الان این من بودم که مدام

حجله در در خون

بچه می خواستم.

یه خونه، قسطی خریده بودیم

وروزگار مون خوب بود خدا رو شکر.

بعد مدتی_ حاصل عشقمون

وزندگی چند سالمون

بدنیا اومد# یه دختر به نام گونل#

وچند وقت بعدم_ یه پسر خدا بهمون داد_ تایماز #

بچه ها رو که خدا بهمون داد

یاشار کل کوچه ومحلمونو

شیرینی داد ****

چه قدر فرق داشت زندگی کنار

کسی _ کردن که بودنش

به هر _ نفست بنده*

تا_ کنار کسی زندگی کنی که برات هر نفسش

مثله مرگه.

با هم ودر کنار هم سالیان سال

زندگی کردیم و بچه ها رو

سر وسامون دادیم .

وثمره شونو دیدیم_ دو بچه باوفا.

وقسم خوردیم باهم ودر کنار هم

حجله در در خون

برای بچه ها از هیچ چیز دریغ

نکنیم .

با وجدان بارشون بیاریم

که بزرگترین ثروت انسان وجدان بیدار و انسانیت و خدا شناسی است. . ❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

زندگی

چه رسم بدو ناخوشایندی تکیه

کردن ورها شدن#

رها شوی از دست کسی که

به مهر روزی #فشرده دست تو را

چه اسیر و سرگردان در این دنیا

به سر می بری#

هر سو را که می بینی در خواب#

در بیداری #حتی شاید در تمام عمری که به ناچار در کنار کسی

دیگر سپری می کنی#

چند سوال ذهن تو را به خود مشغول میکند#

مگر جای که را در این دنیای فانی گرفته بودم؟ که جای کسی

را به ناحق از من گرفتند؟

آیا وجدان چیزی است که در خواب بماند؟ یا آنکه آنرا به خواب میزنند؟

مگر یه منو یه دلدار و یه اتاق ساده که سقف دلدادگی ما

حجله در در خون
بود_ باید خوا ر_ چشم بد دلان

بی وجود باشد؟

آیا عشق چیزی است که آنرا

زیر سلطه خود در آوری؟

یا آنکه عاشق باید مصلحت خود را در مصلحت عشق خود ببیند و در گذرد؟

چه ساده می پنداشتم که آسمان وزمین فرش وسقف دلدادگی

ماست#

حتی اگر همه چیز دست به دست هم بدهند که تو به عشقت نرسی# ولی من به این

رسیدم که بعد هر سنگ جلو

پاز دست نامردان بد،دل

باز آنکه قلم تقدیر را می چرخاند

تو را به خواست خود می رساند

که اوست سزاوار یکتایی

یکتای بی نقص وعادل.

98-01-31

از بزرگترین سایت فروش رمان های مجازی و چاپ شده هم دیدن فرمائید

<https://www.shop.romankade.com/>

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com